

بسم الله الرحمن الرحيم
رمان دلارام | Hakerghalb
برترین رمان ها



: خلاصه

داستان در مورد دختری است به اسم دلارام. طی اتفاقاتی، با یه پسری مغرور و البته مهربون به اسم شاهین آشنا می‌شه. دلارام، برادری به اسم داریوش داره که دانیال پلیسه و برای دستگیری شایان (برادر شاهین) و عموی شاهین که رئیس باند چشم عقاب... هستند، وارد باندشون می‌شه و

ژانر: عاشقانه، پلیسی، درام، طنز

: مقدمه

صدایم را می‌شنوی؟-

جوابی نداد، انگاری که کر و لال باشد. باز گفتم: من را نگاه کن.

اما چشم هایش بسته بود. تکانش دادم، اما حرکتی نکرد. چشمم به کاغذ روی میز افتاد که رویش نوشته بود

دیر آمدی، نیمه جانت را کشتند.

در خانه را به هم کوبید و با گریه از خانه دور شد. آن قدر دور شد که خسته شد. روی زمین نشست. بی‌صدا گریه می‌کرد

:صدایی، او را متوجه خود کرد که گفت

مشکلی پیش آمده خانم؟-

دخترک، ترسیده سرش را از پاهایش برداشت و به پسر رو به رویش نگاه کرد و با لکنت جواب داد: نه..نه..نه، مشکلی نیست

سریع اشک هایش را پاک کرد و از زمین بلند شد. دوید و از آن جا دور شد. به پارکی رسید و آنجا بر روی نیمکتی نشست

پسری هم کنار او نشست. بی توجه به پسری که کنارش نشسته بود، به رو به رو خیره شد. غرق اتفاقات امروز بود. آهی کشید. پسر با تعجب نگاهش کرد و گفت

!اتفاقی افتاده؟-

دختر بدون مقدمه، از دل پرش به آن غریبه گفت:

شش سالم بود، برادرم رو ازم جدا کردن. مادرم از دوری پسرش، بعد سه ماه، دق کرد و مرد. پدرم بعد چهل مادرم، واسم نامادری - آورد. نامادری خوبی بود و بد رفتاری نمی کرد، اما اونم بعد هفت سال فوت کرد. بابام یه زن دیگه ای گرفت. اما این یکی، هر روز من رو می زنه. بابام چیزی بهش نمی گه. امروز هم به بابام گفت که اینجا یا جای منه یا دخترت و بابام هم به من گفت که سه روز وقت دارم از اینجا برم. منم از کار بابام ناراحت شدم. فکر کردم طرف دخترش رو می گیره، اما...نه

پسر حرفی نداشت بزنه. دلش می خواست کمکش کنه، اما نمی توانست. پس گفت

خدا کمکت کنه-

و رفت

پوزخندی زد و به رفتنش خیره شد. هوا تاریک شده بود؛ آن قدر تاریک بود که افراد خیلی کمی در پارک بودند. از روی نیمکت بلند شد تا به سمت خانه ای که تا فردا آن جا بود، برود. در راه، پسر همسایه شان هم او را دید

خانم ادوی؟-

دختر گفت

بله؟-

پسر گفت

سلام، خوب هستید؟-

دختر گفت

سلام، ممنون، شما خوبین؟-

پسر گفت

ممنون، بفرمایید بالا تا برسونمتون-

دختر جواب داد

ممنون، مزاحمتون نمی‌شم-

پسر گفت

نه، مراحمید. مسیر مون یکیه، بفرمایید-

دخترک هم در عقب را باز کرد و نشست و پسر هم به راه افتاد. بعد از ده دقیقه، به سر کوچه شان رسیدند

دستتون درد نکنه. می‌شه این جا پیاده شم؟_

:پسر بدون حرفی، ماشین را نگه داشت. دختر گفت

...باز هم تشکر-

و خداحافظی کرد و بعد، از ماشین پیاده شد

به طرف خانه دوید، مثل کسی که تازه از زندان آزاد شده بود. وارد خانه شد و بدون جلب توجه، به طرف اتاقش رفت و در را هم قفل کرد. صدای نامادری خود را شنید

.بهرام، من خسته شدم. این دختر پاپتیت معلوم نیست با کدوم بی‌غیرتی داره لاس می‌زنه که همیشه صبح می‌ره، شب پیداش می‌شه-

:بهرام گفت

.فردا می‌فرستمش بیرون. تو هم ناراحت نشو عزیزم. امشبم تنبیهش می‌کنم؛ بذار بیاد-

از حرف های پدرش ناراحت شد. پس بدون اینکه توجهی به تیکه ی آخر جمله ی پدرش کند، تصمیم گرفت که همین امشب از این خانه برود. ساک دستی کوچکی از زیر تختش بیرون آورد. قاب عکس مادرش و برادرش رو برداشت و چند دست لباس و شناسنامه اش و مقدار کمی پول که از پول توجیبی ماهیانه اش مانده بود، برداشت. در اتاق را باز کرد و بدون توجه به اطرافش، به سمت در خروجی رفت. با صدای پدرش، ایستاد

!کجا دلارام؟-

:بدون این که برگرده، گفت

.مگه از خونت بیرونم نکردین؟ الان هم دارم می‌رم بیرون-

:این رو گفت و بدون اینکه منتظر جواب بشه، به سمت در سالن رفت. در را باز کرد و گفت

.هیچ پدری، بچه اش رو از خونه نمی‌اندازه بیرون. شاید من دخترت نیستم-

و از خانه بیرون زد.

(شاهین)

داشتیم به طرف ویلای عموم می‌روندم. این روزا، حتی وقت نکردم یه سری به عموم بزنم. عموم برام مثل پدرم عزیزه

گوشیم زنگ خورد. خم شدم که گوشیم رو بردارم که صدای جیغ دختر که به ماشینم برخورد کرد، بلند شد. با هول، پام رو روی ترمز زدم. لعنتی، خدا کنه که چیزیش نشده باشه. گوشیم که داشت خودش رو می‌کشت رو برداشتم و اعصاب خوردم رو هم روی پشت خطی خالی کردم

چی؟ _

داداشی، کی میای؟ من و عموم، منتظرت هستیم. (اینا رو با بغض می‌گفت.) _

لعنت به من، شراره رو ناراحت کردم، بهترین عزیزمه

صدای شراره، باعث شد که از فکر بیرون بیام

داداشی، اونجایی؟ _

آره قربونت برم. یک ساعت دیگه اونجام _

بدون خداحافظی، قطع کردم. از ماشین پیاده شدم و خیره شدم به اون دختر بچه. هم سن شراره بود. بی‌هوش بود. بلندش کردم و تو ماشین گذاشتمش و ساک کوچولوشم گذاشتم. ماشین رو راندم طرف ویلا. بعد از یک ساعت، رسیدم. دو بوق زدم و نگهبان هم در رو باز کرد. ماشین رو پارک کردم. شراره هم صدای بوق ماشین رو که شنید، دوید بغلم و گفت

سلام داداشی، خوبی؟ _

آره، حالا از گردن من بیا پایین. شادی و شایان کجان؟_

:همان طور که از گردنم اومد پایین، گفت

.داداش شایان که خونه ی خودشه و شادی هم پیش مامانه_

:یادم رفت که آدمی هم تو ماشینه و بی توجه، رفتم بالا. با عمو هم سلام و احوال پرسى کردم که گفت

!زنگ که زدیم، سر شراره چرا داد زدی؟-

.تازه یادم اومد که دختره تو ماشینمه. محکم زدم به پیشونیم و سریع رفتم سمت ماشین

:شراره گفت

!داداش، چی شد؟_

.توضیح می دم، بیا کمک_

در ماشین رو باز کردم و بدن بی جونش رو از ماشین بیرون آوردم. بدون توجه به چشمایی که با تعجب نگاه می کرد، بردمش داخل و توی اتاق مهمان، روی تخت خوابوندمش

:الیاس (پسر عموم) گفت

داداش، این کی بود؟-

...مهمون_

رفتم آشپزخونه که آب بخورم. شراره هم با اخم نگاه می کرد که گفت

این کیه؟-

آب بخورم، شام هم بخورم، توضیح می دم_

از خونسردیم، حرصی شده بود. جیغ زد

به خاطر این دختره سر من داد زدی؟! آره؟_

داشتم می اومدم، تو زنگ زدی و گوشیم رو خواستم بردارم که زدم به دختره و حالا هم آوردمش، چون آگه می بردمش بیمارستان، _
سوال پیچ می کردن یا می رفتم زندان. عصبی شدم. حالا هم بخشید، بیا به من شام بده

چشم داداشی_

چشمت بی بلا عزیزم_

همون طور که غذا واسم می کشید، گفت

حالا چی کار می کنی؟-

گفتم

نمی دونم، حالا بذار زنگ بزnm نوید تا بیاد معاینه اش کنه.

:عمو گفت

زننگ زدم. حالا توضیح بده.

نگاهی به پشت سرم کردم که عمو تو چهارچوب در بود

:گفتم

داشتم می‌اومدم که شراره بانو زننگ زدند و می‌خواستم گوشی رو بردارم که این دختر خانم هم برخورد کرد به ماشین، همین.

:عمو گفت

شام که خوردی، بیا اتاقم.

:چشم عمو.

(دلارام)

با حس کوفتگی بدنم و تشنگی، چشمام رو باز کردم. توی اتاقی با ترکیب کرم طلایی بودم که دو در داشت. خدایا، من این جا چی‌کار
!می‌کردم؟

با یادآوری تصادف، آهی کشیدم. همین رو کم داشتم. بابام یعنی دنبالم می‌گرده؟ هه! بابا، چه واژه ی غریبی! اون از بچگی هم من رو
...مقصر مرگ مامان می‌دونست. شاید

با باز شدن در، دست از فکر کردن برداشتم. دختری که هم سن خودم بود، وارد شد

!سلام، کی به هوش اومدی؟-

:گفتم

سلام، همین حالا به هوش اومدم. من کجام؟-

:دختر اومد نزدیک و گفت

خونه ی مایی. اسمت چیه عزیزم؟-

.دلارام-

:دختر گفت

خب دلارام جون، مسافری؟-

:گفتم

.نه-

دختر که انگار شاد شد، گفت: شماره ای از خانواده ات داری؟

:گفتم

.نه، ندارم-

انگار از چهره ام خوند که دلم نمی‌خواد برم

:دختر گفت

ببین دلارام، من نمی‌دونم تو کی هستی، ولی باید از این جا بری-

بدون هیچ مقدمه ای، از بدبختیام گفتم، از پدری که نبودنش هم فرقی به حال نداره، از برادری که فقط پانزده سالش بود و از مادرش جدا کردند و از نامادری که من رو جلو پدرم خراب می‌کرد و از خونه بیرونم کردند. حرفام که تموم شد، گفتم

باشه. می‌رم-

سرم رو از دستم کشیدم و ساکم رو برداشتم. خواستم از اتاق خارج شم که در با ضرب باز شد و مرد مسنی با موهای جو گندمی، اومد داخل و گفت

...دخترم، کجا؟ تو که هنوز خوب نشدی-

بغضم گرفت. با صدایی که نلرزه، گفتم: -مزاحمتون نمی‌شم

از اتاق خارج شدم. نمی‌دونستم که کدوم در خروجیه. خونه ی بزرگی بود. سمت در بزرگ رفتم. در رو باز کردم و رفتم بیرون. حیاطش هم خیلی بزرگ بود. رفتم به سمتی که ماشینی پارک شده. به سمت مستقیم رفتم، خیلی رفتم. نگاهی به اطراف کردم. دیدم گم شدم، همون جا رو زمین نشستم و شروع کردم به گریه کردن. نمی‌دونم چه قدر گذشت که احساس کردم که هوا داره تاریک می‌شه. نگاهی به آسمون انداختم که دیدم ابرهای سیاهی که بودن، آسمون رو می‌پوشونه. داد زدم

خدا، حواست به بنده ی تک و تنهات هست؟ نه، نیست. اگه بود، حداقل جایی بهتر بودم یا اقبالم بهتر بود-

احساس سوزشی در معده ام کردم و افتادم. چشمام سیاهی رفت و در سیاهی مطلق فرو رفتم

(شاهین)

با صدای فریاد به نفر، از خواب بیدار شدم. نگاهی به ساعت کردم؛ ساعت ده و نیم صبح بود

نگاهی از پنجره به بیرون انداختم، هوا بارونی بود. نگاهی از پنجره به حیاط انداختم و با چیزی که دیدم، سریع از اتاق رفتم بیرون.
عمو تا من رو دید، گفت

سلام، بیرون سرده پسر. به چیزی بپوش و برو-

گفتم

...سلام عمو-

کتی پوشیدم و رفتم بیرون. سمت باغ رفتم. جسم بی‌جون همون دختر رو تو آغوشم کشیدم و بردمش داخل عمارت

عمو با دیدن دختره، چیزی زیر لب گفت که متوجه نشدم. همون طور دختره رو می‌بردمش اتاق مهمان که گفتم

شراره کجاست؟-

خوابوندمش رو تخت

عمو گفت

نمی‌دونم، تو اتاقشه-

به چهره اش نگاه کردم. نمی‌دونم چه طور شده بودم که نمی‌تونستم ازش چشم بردارم. انگار که چشمم طلسم شده بود! به هر سختی
ای که بود، ازش چشم برداشتم. از اتاق بیرون رفتم. گوشیم رو برداشتم و شماره ی نوید رو گرفتم. بعد از دو بوق، برداشت

بله؟_

بلا!_

عه، تویی شاهین؟ سلام، شماره ات رو عوض کردی؟_

آره، می‌تونم همین الان بیای و دختر دیشبی رو معاینه اش کنی؟_

باشه، نیم ساعت دیگه اون جام_

بای_

بدون اینکه بهش مهلت خداحافظی بدم، قطع کردم. رفتم آشپزخونه و صبحونه خوردم. بعد، به زینت خانم که داشت ناهار درست می‌کرد، گفتم

زینت خانم، یه سوپ درست کنید_

چشم پسر_

ممنون_

از آشپزخونه بیرون رفتم. نوید رو دیدم که با عمو احوال پرسی می‌کنه

گفتم

سلام داداش نوید_

نوید گفت

سلام داداش_

نوید پزشکی که تو دانشگاه توی دو تا درس عمومی باهش آشنا شدم. من هم داروسازی خوندم. نوید گفت

داداش، بیا بریم معاینه اش کنم. امروز نرفتی آزمایشگاه؟-

نه-

(دلارام)

با احساس سوزش معده ام، چشمام رو باز کردم. باز تو همون اتاق بودم. جیغی از سر حرص زدم که در اتاق با ضرب باز شد و دو تا پسر هم وارد شدن

پسر اولی، قدش بلند تر و هیکلی تر از دومی بود و پسر دومی هم چشمش خاکستری بود. پسر اولی که چشم و ابروش مشکلی بود و جذاب بود و پسر دومی هم به قول شیدا دوستم، هلویی و اسه خودش بود

پسر دومی گفت

مادمازل زیبا، کدومون پسند شدیم؟-

پسر اولی هم گفت

!چه عجب به هوش اومدی-

به خودم اومدم و شروع کردم به جیغ زدن که این دفعه، همون دختره وارد شد و گفت

!چته دلارام؟-

پسر دومی با شنیدن اسمم، نگاهش غمگین شد

با جیغ و گریه، جواب دادم

شما که من رو بیرون کردین. چی از جونم می‌خواین؟-

هق هقم بود که امونم رو بریده بود

پسر اولی هم گفت

شراره، تو بیرونش کردی؟ مگه من نگفتم که این دختره تا زمانی که خوب نشده، مهمون ماست و اینجا می‌مونه؟ هان؟-

هان رو با داد گفت که منم صدام قطع شد

دختره که فهمیدم اسمش شراره بود، با گریه گفت

داداش، من بیرونش نکردم. خودش بیرون رفت-

پسر دومی هم گفت

شاهین جان، می‌شه بحث رو تموم کنید؟ شراره خانم، شما هم برین یه سوپ بیارین-

من خواستم حرفی بزنم که شاهین گفت

بهترین دلارام خانم؟-

گفتم

مرسی-

پسره که هنوز اسمش رو نمی‌دونم، گفت

اسمت دلارامه؟-

من با خجالت گفتم

بله-

پسره باز چشمش غمگین شد، اما نمی‌دونم چرا. در باز شد و شراره با یه سینی وارد شد. شاهین از دستش گرفت و گفت

برو بیرون شراره-

و رو به پسر دومی کرد و گفت

نوید، من برم تکلیفم رو با شراره روشن کنم-

دلم سوخت. لب زدم

خواهش می‌کنم کاریش نداشته باشید. من هم مقصر هستم-

بدون توجه به حرف من، رفت بیرون

اشک سمجی از چشم افتاد روی صورتم که نوید اومد و اشکم رو پاک کرد. ظرف سوپ رو برداشت و قاشق رو پر کرد و جلو لبم گرفت

:خجالت کشیدم و گفتم

می‌شه خودم بخورم؟-

:نوید گفت

.باشه-

.ظرف رو به دستم داد. به خاطر معده ام که می‌سوخت، کامل خوردم

.ممنون به خاطر سوپتون_

.خواهش می‌کنم_

:در اتاق باز شد و یه پسری که معلولیت جسمی داشت، وارد شد و گفت

دکتر، حال مریضمون چه طوره؟-

:نوید هم جواب داد

.خوب می‌شه، اگه باز نره بیرون-

:پسره، رو به من کرد و گفت

.داداش شاهین گفت که تو مهمونی و بابا هم گفت که مهمون حبیب خداست. پس تو هم تا هر وقت دوست داشتی، می‌تونی اینجا باشی-

.از مهربونیش، گریه ام گرفت

گفتم:

مرسی آقا-

پسره هم گفت

اسم الیاسه. می تونی الیاس صدام کنی-

گفتم:

چشم-

بعد هم رفت بیرون

نوید گفت

پسر مهربونیه-

گفتم:

آقای دکتر؟-

نوید گفت

نوید صدام کنید، راحت ترم-

:گفتم

.چشم، ممنون-

:نوید گفت

به چه دلیل؟-

:گفتم

.من رو نجات دادین-

:نوید هم خندید و گفت

.من که وظیفه امه، باید از شاهین تشکر کنی-

.خجالت زده، سرم رو انداختم پایین

.تا به حال با هیچ جنس مخالفی اینقدر حرف نزدم

(شاهین)

:شراره گفت

بهش شک دارم. خودش رو انداخته جلوی ماشینت، خب این یعنی چی؟-

:گفتم

شراره، تو که اینقدر بد بین نبودی. دختره یه امروز استراحت کنه، فردا می‌فرستمش بره-

شراره گفت:

باشه، به شرطی که اینقدر به اون نزدیک نشی-

گفتم:

باشه و روجک. شراره؟-

جونم؟-

برو یکم غذا بیار. مطمئنم که گرسنه است-

شراره گفت:

باشه داداشی-

شراره که رفت، منم رفتم کنار در اتاق. صدای هق هق دلارام می‌اومد و نوید که می‌گفت آروم باش

در زدم که نوید گفت:

بفرمایید-

رفتم تو. دلارام هم همچنان گریه می‌کرد

:گفتم

چی شده نوید؟-

:نوید گفت

دلارام، دختر خوب، بگم به شاهین؟-

.دلارام هم سری به معنای نه تکون داد

.عصبی نگاش کردم که گریه اش قطع شد. بی مقدمه گفت

(آناناز)

.جیغی از حرص زدم

:مریم گفت

!چته؟ الان رادمان میاد تو-

.همون موقع، در باز شد و رادمان عین گاو اومد داخل

:مریم گفت

.ببخشید آقای دکتر، دختر داییت مخش معیوبه-

.با جیغ دومی که زدم، رادمان اومد داخل و کنارم رو تخت نشست و مریم رفت بیرون

رادمان گفت:

آبجی، چی شده؟-

این گودزیلا(مریم)، یکی از فایلای مهمم رو پاک کرده-

: رادمان از جاش بلند و گفت

!فکر کردم حالا شوهرت پریده-

:دمپاییم رو در آوردم تا بزنمش که جا خالی داد. دوباره جیغ زدم که با خنده گفت

من که دارم می‌رم بیمارستان، تو و این مریم خانمید باهم-

اسم آتانازه

سال سوم هنرستانم و رشته کامپیوتره. مریم هم دوست مهربون و خل و چلمه. رادمان پسر عممه و دکتر مملکت و مثل داداش نداشته

با صدای مریم، از فکرام در اومدم

هان؟-

:مریم گفت

درد و هان! می‌گم، میای بریم یه دور بزنیم؟ -

گفتم:

آره، پایه ی تو هستم. بریم دنبال سیما-

(دلارام)

هق هق بود که امونم رو بریده بود. احساس کردم که نمی‌تونم نفس بکشم. نوید رفته بود. شاهین دلش برام سوخت و گفت

می‌تونی بمونی، ولی خدمتکار این خونه باشی-

و رفت. اشکام رو پاک کرد. ممنونش بودم که من رو بیرون نکرد، ولی من دلم می‌خواست که مثل دخترای دیگه باشم و خوش باشم. پوزخندی به حرفم زدم. مثل دخترای دیگه، پدر و مادر نداشتم و خوشی واسه من معنایی نداره

از اتاق رفته بیرون. شاهین نبود. شراره با اخم نگام کرد، انگار ارث باباش رو خوردم

گفتم:

می‌خوام برم دستشویی-

شراره هم گفت

خب برو، چرا به من می‌گی؟-

گفتم:

!خب نمی‌دونم کجاست-

شراره گفت:

برو ته راه رو. سمت راست، در سفید هست. تو اتاق مهمان هم بود.

گفتم:

مرسی-

رفتم سمت دستشویی و آب به صورتم زدم و بیرون اومدم

با دیدن الیاس، لبخندی زدم و گفتم

سلام آقا الیاس-

الیاس گفت:

سلام آجی، خوبی؟-

گفتم:

...ممنون-

با صدای شاهین، ترسیده نگاش کردم

به خدمتکار خونه ام نگفتم که با داداشم حرف بزنه-

از تحقیر کردنش، عصبی شدم. درسته بی‌کسم، ولی نباید می‌ذاشتم که تحقیرم کنه

گفتم:

من هنوز به پیشنهادتون جواب مثبت ندادم که بشم خدمتکارت.

شاهین هم با اخم گفت:

فقط امروز به خاطر حالته که چیزی بهت نمی‌گم -

(شخص ناشناس)

نوید، خودت با چشمای خودت دیدی؟ -

آره، خود خودش بود -

بیمارستان رفتی؟ -

... نه

- رادمان زنگ زد و گفت بیای

!... می‌رم، ولی باید دلارام رو بیاریم بیرون. خطرناکه. خودت که شایان رو می‌شناسی

- آره، می‌شناسم. فکری واسش می‌کنم

(یک هفته بعد)

(دلارام)

از دیروز که شاهین و شراره رفتن، دلم شور می‌زنه. قراره که داداشا و خواهر شراره و شاهین بیاد. تو این مدت، خبری از نوید نبود. با صدای الیاس، روم رو از ظرفا گرفتم و دستام رو شستم و نگاهش کردم

- جون آبجی؟

- می‌گم، تو از شراره بدت میاد؟

- نه، چه طور؟

-. آبجی، آخه شراره بد نگات می‌کنه

به خاطر این که اینجا کار می‌کنم، بدش میاد.

با صدای زنگ در، رفتم سمت سینگ ظرف شویی و ظرفا رو شستم و سینگ خشک کردم. رفتم که شربت درست کنم. پارچ شیشه ای رو از کمد کابینت برداشتم. با صدای شاهین که پشت سرم بود، پارچ از دستم افتاد و شکست و با سوختن یه طرف از صورتم، سرم رو انداختم پایین و دویدم از آشپزخونه بیرون که با صداش، مجبور شدم برگردم

کجا کلفت خونه ام؟ بیا اینجا.

رفتم پیشش. با لگدی که به پام زد، افتادم. نگاهش کردم، چون شاهین این طوری نبود. خدای من! اینکه شاهین نیس! صداش که مثل شاهین بود. با صدای لرزون، گفتم

آقا شاهین کجان؟-

پسره گفت

آخی، شاهین رو می‌خوای؟-

و دوباره، لگد محکم به پهلو زد

سعی کردم که هیچی نگم

خم شد و یه تیکه از شیشه رو برداشت. داشت سمت می‌اومد که به هر سختی ای که بود، بلند شدم از جام و دویدم و رفتم تو اتاقم و درم از پشت قفل کردم. روی تخت نشستم و گریه کردم از ضعیف بودنم در برابر مرد ها

(شاهین)

وارد عمارت شدم و شراره و شادی و مامان، از ماشین پیاده شدن. رفتم بالا که بخوابم، اما رفتم تو آشپزخونه. با دیدن خورده شیشه و خون، نگران شدم

سریع رفتم تو سالن که شایان رو دیدم

گفتم:

سلام شایان، دلارام رو ندیدی؟-

شایان کمی دستپاچه شد و سریع خودش رو جمع کرد و گفت

نه-

با چشمای ریز نگاش کردم که سریع گفت

من باید برم سری به کارخونه بزنم-

رفتم دم در اتاقش. صدایی نمی‌اومد. دستگیره رو بالا و پایین کردم که با صدای ناله ماندی، گفت

کیه؟-

- دلارام، بیا در رو باز کن

!- چی از جونم می‌خوای؟ فقط به خاطر یه پارچ، می‌خواستی من رو بکشی

- دلارام، شاهینم. در رو باز کن

بعد از چند لحظه، در رو باز کرد. سرش پایین بود

- آقا، ببخشید

- چی رو ببخشم؟

...- پارچ رو شکستم. به خدا نمی‌خواستم بشکنه ک

- کافیه. سرت رو بگیر بالا و نگاهم کن

سرش رو که بلند کرد، قرمزی یه طرف صورتش هم نمایان شد

نمی‌دونم چی شد، لپش رو بوسیدم

مامان گفت

شاهین پس... این کیه؟-

خدمتکاره-

دلارام هم گفت

سلام خانم، الان میرم براتون چایی میارم-

مامان گفت

نمیخواد-

گوشیم زنگ خورد. رادمان بود

!- سلام، دوست پارسال، امسال آشنا

- سلام، خوبی؟

- ممنون، تو خوبی؟

-. ممنون، باید ببینمت شاهین

- چی شده؟

- پشت تلفن که نمی شه شاهین. کجا پیام بهت بگم؟

-. خونه ام بیا، خونه ی عموم

- باشه. با آتانازم

- کاری نداری؟

- نه

- خداحافظ

- خداحافظ

قطع کردم

رفتم آشپزخونه آب بخورم که دیدم دلارام داره خورده شیشه ها رو بر می‌داره با دستش. با دیدن من، هول کرد و خورده شیشه هم رفت تو دستش. خون می‌اومد، اما بدون توجه به خونریزی، بقیه اش رو جمع کرد. با دادی که زدم، همه ی شیشه ها رو ول کرد

:مظلوم نگام کرد. آروم گفتم

.بشین رو صندلی-

(آتاناز)

- نمیام، خودت برو

- سگم نکن آتاناز. بیا بریم

- سگ هستی. داداش هیزشم هست؟

- نه، اگه بود كه مي گفتم

- باشه، به يه شرطي، نويد هم اونجا باشه

- اصلا نيا و شرطم نذار

- ميام. زنگ بزني كه نويدم بيد

- باشه

سوار ماشين شدم و منتظر شدم كه تماسش تموم شه

بعد از چند دقيقه، اومد و سوار شد

گفتم:

چي شد؟ مياد يا نه؟-

رادمان گفت

آره، مياد -

تا مقصد، هيچ حرفي نزدم. وقتي رسيديم، بيداده شدم

(دلارام)

داشتم شام فسنجون و ماهی درست می‌کردم که شراره اومد داخل و گفت که ماکارونی هم درست کن و رفت بیرون. مشغول درست کردن بودم که دستی دور کمرم حلقه شد. آب دهنم رو قورت دادم و برگشتم ببینم کیه که با دیدن شادی، لبخندی زدم که گفت

کمک نمی‌خوای؟-

نه عزیزم، برو تا این شاهین نیومده خرخره ام رو بجوه -

دختر با نمکی بود. دو سال ازم بزرگ تر بود. برعکس شراره، مهربون بود

- چی می‌خوای بیزی؟

-. ماکارونی، فسنجون و ماهی درست می‌کنم

-. بذار کمکت کنم. تو که از پس همشون بر نمی‌ای با این دست زخمیت

-. نه، تو برو بشین که من هم برنج رو درست کردم و هم ماکارونی. میمونه ماهی و فسنجون که درستش می‌کنم

بدون توجه به حرفم، آستینش رو بالا زد و دستکش رو دست کرد و ظرف ها رو شست

منم سریع ماهی رو درست کردم

مونده بود فسنجون که صدای در خونه اومد که خبر از اومدن مهموناش داد. خسته ام بودم، ولی فسنجون رو با حوصله درست کردم. شادی هم ظرفایی که کثیف می‌شد رو می‌شست

کارام که تموم شد، شربت درست کردم و نمی‌دونستم که چند نفرن

دوازده تا لیوان درست کردم و سینی شربت رو بردم تو سالن. به همشون تعارف کردم و رفتم آشپزخونه. خیلی سرم درد می‌کرد. مسکنی برداشتم و بالا دادم. سالاد رو درست کردم و رفتم سالن که لیوانا رو بردارم که شاهین گفت که یه لیوان واسه نوید هم بیارم

-. چشم

رفتم آشپز خونه که شربت درست کنم. با دیدن همون پسر سادیسمی، وحشت کردم. خودم رو نباختم و رفتم و شربت درست کردم. دستاش داشت جاهای ممنوعه ام می‌رفت. خواستم جیغ بکشم که بوسیدم. دهنش بوی گند مشروب می‌داد. فهمیدم مسته و با دست پیش زدم که با صدای شاهین که گفت چی شد این شربت، ترسیده نگاش کردم. جیغ کشیدم و گریه کردم. با خوردن سرم به لبه ی کابینت، به سیاهی مطلق فرو رفتم

(شاهین)

با صدای جیغی از آشپزخونه، دویدم تو آشپزخونه. با دیدن شایان که تا خرخره خورده بود و چشای خمارش، فهمیدم که مسته. خواستم دستش رو بکشم که با دیدن دلارام و خونی که از سرش جاری می‌شه، نگران دویدم و بغلش کردم. بلند گفتم

رادمان، سویچ رو بردار که بریم بیمارستان-

:سریع بردمش بیرون. رادمان هم سریع اومد و ماشینش رو باز کرد. شادی با دیدن دلارام تو بغل من، گفت

منم میام-

با همون لباس نشست

:گفتم

شادی، برو داخل. نمی‌خواد بیای-

شادی هم باشه ای گفت و رفت داخل

(آناناز)

:از اتاق شراره بیرون اومدم و رفتم تو سالن. نه نوید رو دیدم و نه رادمان و نه شاهین رو. با دیدن شادی، گفتم

رادمان و آقا شاهین کجان؟-

:شادی هم با گریه گفت

.بیمارستان هستن-

واسه ی چی؟-

.با صدای شایان، ترسیده به شادی چسپیدم

-. کشتمش! من قاتلم

:مست بود. من از این مرد خیلی می ترسم. جیغ زدم و گفتم

.جلو نیا-

.نوید هم خواب آلود، از اتاق مهمان اومد بیرون

- چه خبره؟

.با دیدن شایان که مسته، دستش رو کشید و از اون اونجا هم دورش کرد

.نمی دونم چه قد گذشت که با صدای زنگ تلفن، از جا پریدم. شادی گوشی رو برداشت

.جانم داداش؟-

-...

نه، آقا نوید بردش-

-...

باشه، زنگ می‌زنم. داداش، امشب نمیای خونه؟ دلارام غذای مورد علاقه ات رو پخته-

-...

!دروغ می‌گی، نه-

-...

!با افتادن گوشی از دست شادی، نگران شدم. چه بلایی سر دختر بیچاره اومده؟

در عمارت به هم خورد. با دیدن شراره و مامانش، نفس آسوده کشیدم

:مینا جون (مامان شاهین)

...سلام-

:گفتم

...سلام خاله-

:بلند شدم و دست و صورت مینا رو بوسیدم و بعد از احوال پرسی، گفتم

شاهین و آقا رادمان کجان؟-

:گفتم

...راستش خ-

:شادی هم گفتم

:رفتم پارک. حرف خصوصی داشتن-

:شراره گفتم

:وا! می رفتن تو اتاق خب-

:شادی گفتم

:آناناز جان، می شه به لحظه بیای؟-

:رفتم دنبالش که گفتم

مامانم نباید بفهمه. من زنگ می زنم که شهاب بیاد اینجا. راستی، امشب برو اتاق دلارام بخواب، چون امشب نمیاد رادمان. (شهاب، -
داداش بزرگتر شاهینه.)

:گفتم

باشه-

رفتم سالن که شراره داد زد

دلارام، دو تا چایی بیار-

شادی هم گفت

دلارام رفته نون بگیره-

و گوشی به دست، حیاط رفت

شراره با حرص رفت تو آشپزخونه که جیغ کشید و با لکنت گفت

!خ...خو..خون-

!با رنگ پریدگی رفتم داخل و با دین خون دلارام روی کاشی ها، به ذهنم اومد که شایان کشتش. وای خدای من، اون قاتله

همون جا رو زمین افتادم

مینا جون گفت

!...چی شده بچه

اونم با دیدن خون، نگران گفت

نکنه شاهین طوریش شده؟-

لب زدم

دلارام-

شراره گفت

چی؟-

شادی هم اومد و گفت

...مامان و شراره، شه-

شادی هم با دیدن خون بود که کپ کرد

(شاهین)

با حس گرسنگی، نگاه به ساعت کردم. ساعت دوازده شب بود. دیگه کم کم داشتم کلافه می‌شدم که با باز شدن در اتاق عمل، رادمان ازش بیرون آمد.

گفت

چی شده رادمان؟-

رادمان گفت

...خدا رو شکر، خوبه و به موقع رسیدیم. فقط-

گفتم:

فقط چی رادمان؟ حرف بزن-

رادمان گفت:

فقط ممکنه که حافظه اش رو از دست بده-

گفتم:

یعنی چی حافظه اش رو از دست بده؟-

رادمان گفت:

بابا شوخی کردم-

با این حرف، بچه اش رو گرفتم و چسبوندم به دیوار. گفتم

دیگه از این شوخی ها با من نکن که جنبه اش رو ندارم-

ولش کردم

رادمان گفت:

برو خونه. من هستم-

گفتم:

باشه. حواست به دلارام باشه.

رادمان گفت:

باشه. راستی، بیا تا سویچ ماشین رو بهت بدم.

دنبالش رفتم. رفت تو اتاقش و در باز کرد و سویچ رو پرت کرد سمتم

(آناناز)

سر سفره نشسته بودیم و داشتیم غذا رو می‌خوردیم که با صدای بوق ماشین، شراره از جاش بلند شد و رفت دم در

واقعا از گلوم پایین نمی‌رفت. آسپز این همه غذاها، کسبه که الان با مرگ فاصله ای نداره

!با صدای جیغ شراره، همه از سر سفره پاشدن و رفتن. لباس خونی شاهین قبلا چه رنگی بود؟

نوید که نمی‌دونست چی شده، گفت

!چی کار کردی با خودت؟-

شاهین هم گفت

خستمه. تا لباسام رو عوض می‌کنم، غذا واسم بکشید.

:شادی گفت

.چشم داداش-

.شادی رفت آشپزخونه و شاهینم رفت بالا و منم رفتم تو اتاق دلارام

(دلارام)

با درد بدی توی سرم، چشمم رو باز کردم. محیط ناآشنایی بودم. حدس می‌زدم که بیمارستان باشم. با یادآوری مهمونی و پسره ی سادیسمی، وحشت زده از جام بلند شدم که سرم از دستم کشیده شد. سرم تیر کشید. در اتاق رو باز کردم. با دیدن پدرم، ترسیدم و رفتم تو اتاق. خدایا، این اینجا چی کار می‌کنه؟! نمی‌دونم چه قدر گذشت که در باز شد. همون پسره که اون شب خونه عموی شاهین اومده بود، وارد شد

:با دیدن من، گفت

!سلام دختر خوب، به کل همه رو از کار و زندگی انداختیا-

:گفتم

سلام، شما اینجا چی کار می‌کنید؟-

:پسره گفت

.خب کارم اینجاست دختر خوب-

:ناباور گفتم

!دکترید؟-

پسره با اخم ساختگی ای، گفت

!چیہ؟ به من نمی خوره که دکتّر باشم؟-

گفتم

نه، منظورم اینه که خیلی جونید و باور نکردم-

پسره هم نگاهی بهم انداخت و گفت

سرت چه طوره؟-

گیج گفتم

خوبه. سلام می رسونه-

سعی کرد نخنده و باز موفّق نشد

بایدم خوب باشه، ده روزه بی هوشی-

!ده روز؟-

پسره گفت

آره، حالا هم استراحت کن تا زنگ بزیم شاهین-

پسره رفت و به جای اون، دختری با آرایش نسبتاً غلیظ اومد و با اخمی که داشت، سرم رو وصل کرد. یه آرامش بخش تزریق کرد. بعد از چند دقیقه، پلکام روی هم افتاد

(شاهین)

نوید گفت

شاهین، شایان چی کار کرده؟-

شهاب گفت

...حالا باباش آگه بیاد و بفهمه که دخت-

با صدای زنگ گوشیم، حرف شهاب هم نصفه موند. رادمان بود. دعا می‌کردم که خبر به هوش اومدنش رو بده. تماس رو وصل کردم.

- جانم رادمان؟

... سلام داداش

حالت حرف زدنش هم غمگین بود

- چیزی شده؟

... دلارام، بهویی

- بهویی چی؟

- به هوش اومد

- دلم می‌خواد خفه ات کنم رادمان

- چرا؟

- چون اینقدر سر به سرم نذاری

- میای دیگه بیمارستان؟

- باشه میام (شیطنتم گل کرد) (واسه اهدای عضو بدنش

قطع کردم، چون می‌دونستم که کلی فحشم می‌ده

:شهاب گفت

چیزی شده؟-

:با لحن سردی که ازم بعید بود، گفتم

.باید برم برای تحویل جنازه اش. به شایانم بگید که پلیس دنبالشه-

:نوید با صدایی که می‌لرزید، گفت

واقعا مرده؟-

.نه، زنده است-

نوید گفت

من می..... تو چی گفتی؟-

گفتم

داد نزن برادر من. زنگ زد گفت که به هوش اومده-

شهاب گفت

یعنی دلم میخواد تیکه تیکه ات کنم-

گفتم

راستی، میخوام دلارام رو صیغه کنم-

نوید گفت

!چی؟-

شهاب گفت

دیونه شدی؟ تو مگه اصلا خوب شدی؟-

نوید گفت

باید باباش باشه-

گفتم

باباش رو پیدا می‌کنم و راضیش می‌کنم-

شهاب گفت

حالا اینا به کنار، مگه تو مشکل نداری؟-

گفتم

چه ربطی داره؟ من می‌خوام که شایان بهش چشم نداشته باشه-

در اتاق باز شد و الیاس اومد داخل و رو به من گفت

داداشی، دلم واسه آبجی دلارام تنگ شده-

گفتم

گشاداش کن-

نوید و شهاب، با چشمای گرد گفتن

ایا خدا! تو الان چی گفتی؟-

گفتم

گفت دلم تنگ شده، منم گفتم که گشادش کن.

:الیاس گفت

شهاب، داره مسخره ام می‌کنه؟-

:شهاب هم جواب داد

آره الیاس جان، یکم امروز مخش تاب داره-

(آناناز)

با اعصابی خورد، دوباره کتاب رو کوبوندم به دیوار. هر چی می‌خوندم، تموم نمی‌شد

گوشیم رو برداشتم و به رادمان زنگ زدم. بعد سه بوق، صدای شاد و پر انرژی بود که تو گوشم پیچید

- جانم آجی؟

- کجایی؟

- بیمارستانم. راستی، امشب خونه ی عموی شاهین اینا دعوتیم. با رایان و رها بیاین. (رایان برادر دوقلوی رادمان، رها هم زن رایان هستش.)

- به چه مناسب؟

-. به خاطر به هوش اومدن دلارام و شاهین هم که می‌خواد نامزدش رو معرفی کنه

- واقعا دلارام به هوش اومده؟ خب چرا جشن نمی گیره؟

- آره، به هوش اومده. نمی دونم، امشب ساعت هشت اونجا باش

- باشه. مریمم همراهم میارم

- خب، کاری نداری؟

- نه، خداحافظ داداشی

- خدافظ

قطع که کردم، زنگی به مریم زدم. بعد سه بوق، جواب داد

قطع که کردم، زنگی به مریم زدم. بعد سه بوق، جواب داد

- جانم خره؟

- سلام الاغ، خوبی؟ خانواده خوبین؟

- سلام، خوبم ممنون. خانواده سلام دارن. حالا بگو که چی کار داشتی؟

- امشب مهمونی دعوتم

- خب به من چه؟ برو

- خر، یادته بهت گفتم که یه خدمتکار دارن خونه ی شاهین اینا و اینکه دختر خوشگلیه، ولی شایان پست فطرت هم چه بلایی سرش آورده؟

- خب؟

-. گفتمی دلم می‌خواد ببینمش، الانم به هوش اومده

-. جدی؟ پس من الان میام

دختره ی بیشعور، روم قطع کرد. زیر لب غرغر می‌کردم که در اتاق با شتاب باز شد و رها عین گاو(بلانست گاو)، وارد شد

گفتم:

رها، این چه طرز وارد شدن تو اتاق خواهر شوهرته؟-

:رها گفت

اینارو ول کن. مهمونی دعوتیم، آخ جون-

:با تاسف نگاهش کردم که گفت

دلارام چه شکلیه؟ بگو-

موهای شکلاتی بلندی داره. رادمان دیده. موهای بلنده. چشماش آبی و ابروهایش هم مشکیه. لب کوچیک و قلوه ای داره و اندامش - خوبه. در کل، دختر خوشگله

رها هم آهانی گفت و رفت. رها، دختری قد کوتاه و کمی تپله. چشم و ابروش مشکیه و موهایش هم بلنده و تا گودی کمرش می‌رسه. لبشم گوشتی و قلوه ایه. خودم چشمام سبزه عسلیه و ابروهایم مشکیه. موهایم کوتاهه و تا زیرشونه هامه. اندامم باریکه. دیگه بسه، چشم! می‌خورم

با صدای در، از جا پریدم و دیدم مریم داره ریز ریز می‌خنده. یه نکبته نثارش کردم.

(دلارام)

با نوازش دست کسی، چشمام رو باز کردم. با دیدن شادی، لبخندی زدم و گفتم

...سلام شادی خانم-

با دیدن چشمای بازم، گفتم

عزیزم، از اون روز تا امروز، هر روز می‌اومدم پیشت. دیگه داشتیم نا امید می‌شدیم-

گفتم

ممنون که به فکرم بودین، اما بابام چی؟ اون حتی نمی‌دونه که دخترش کجاست-

شادی گفت

بهش فک نکن عزیزم-

در باز شد و زن بابام رو روی برانکارد آوردنش. وحشت زده به شادی نگاه می‌کردم

نمی‌دونم تو صورتم چی دید که سریع رفت تا پرستار رو خبر کنه. چند دقیقه بعد، در باز شد و بابام وارد شد. سریع روم رو اونور کردم تا من رو نبینه. صدای در اومد. چون روم اونور بود، نمی‌دونستم کیه. هر کی بود، اومد سمت تختم و صدام زد. نوک دستام هم بیخ زده بود. صدای شاهین بود

می‌ترسیدم لب باز کنم و بابام من رو بشناسه. نمی‌دونم چه قدر گذشت که صدای در، نشون از رفتن کسی رو می‌داد

روم رو برگردوندم که بابام که سرش تو یخچال بود رو دیدم. سرم تیر کشید. درد خیلی بد بود. جیغ خفیفی کشیدم که همون مرد به ظاهر بابا، اومد سمتم و با دیدن من بود که یکه خورد

- دلارام، دخترم، تویی؟

لب باز کردم و گفتم

دیگه دخترت نیستم.

در باز شد و همون دکتری که من رو عمل کرده بود، با نوید اومدن داخل. بابا ازم فاصله گرفت

گفتم

...سلام آقایون دکتر-

نوید هم خندید و گفت

بابا، من نویدم و اینم رادمانه. دکتر رو غریبه ها می‌گن-

پسره که فهمیدم اسمش رادمانه، گفت

!این به درخت می‌گنا-

بعد با حالت بامزه ای، زد تو سر نوید

گفتم

حالا من کی مرخص می شم؟-

نوید گفت

...همین حالا، فقط-

فقط چی؟-

چشماش غمگین شد و گفت

بابات باید امضا کنه یه ورقه ای رو-

گفتم

باشه، مشکلی نیست-

رو کردم به پدر به ظاهر پدر و گفتم

اگه ادعا می کنی دخترتم، پاشو برو اون ورقه رو امضا کن-

چشمای نوید و رادمان بود که از تعجب، شکل توپ شده بود

بابا گفت

...باشه. امضا می کنم، به شرطی که-

:شاهین گفت

شرطتون چیه؟ آقای پدر، دلارام که دخترتونه رو از خونه انداختین بیرون-

:بابا هم گفت

آقای محترم، دخترمه و مالکشم. حتی بکششم هم شما نمی‌تونید چیزی بگید-

:شاهین هم گفت

که، اینطور! دخترتون رو من از مرگ نجات دادم. حالا هم پول عملش رو بدید، دخترتون هم مال خودتون-

عملش چه قدره؟-

بیست و پنج میلیونه -

هفده میلیون عمل خانم شده و نمی‌تونم بدم-

:شاهین گفت

به شرطی پول ازتون نمی‌گیرم که دخترتون رو به عقد من درش بیارید-

با حرفی که شاهین زد، کپ کردم

:بابا گفت

قبوله-

رادمان هم گفت

شرط شما چی بود آقای ادوی؟-

رادمان گفت

شرط شما چی بود آقای ادوی؟-

بابا گفت

قلب زن مشکل داره و باید پیوند قلب بشه. دخترم باید قلبش رو بده به زنم-

با چیزی که اون مرد به ظاهر پدر گفت، اشکام بودن که راه خودشون رو پیدا کردن. سرم رو از دستم کشیدم و بی توجه به افرادی که داخل اتاق بودن، رفتم بیرون. رسماً من رو از زندگی می انداخت بیرون، اگه داداش سادیسمی شاهین من رو نمی کشت. بابا به...خاطر اون زنش، من رو می کشت. حاضر بودم زن شاهین بشم، ولی

با دستی که به شونه ام خورد، برگشتم. شادی بود. تو بغلش رفتم و گریه کردم

- دیدی چی شد؟ بابام می خواست... من رو... بکشه

- آروم باش عزیزم. شاهین نمی داره

(شاهین)

پدر دلارام گفت

قلب زنم مشکل داره و باید پیوند قلب بشه. دخترم باید قلبش رو بده به زنم-

با این حرف، داغ کردم و دلارام هم در حالی که گریه می‌کرد، از اتاق خارج شد

گفتم:

واسه ی زنت قلب پیدا می‌کنم، ولی امشب ساعت نه بیا این آدرس تا دلارام هم به عقد من در بیاد-

پدر دلارام هم انگار شاد شده باشه، گفت:

باشه-

رادمان گفت:

حالت خوبه شاهین جان؟-

عالیم-

از اتاق زدم بیرون. دیدم دلارام و شادی، توی راه رو هستن و هر دو گریه می‌کنن. رفتم سمتشون

گفتم:

دیگه تموم شد دلارام-

دلارام با دیدن من، خودش رو توی آغوشم انداخت. شکه شده بودم. هیچ حسی نداشتم به دلارام، ولی بغلش کردم تا آرام شه. وقتی آرام شد، ازم جدا شد. داشت می‌افتاد که گرفتمش. دستش رو گرفتم. آرام ایستاد. یواش یواش راه می‌رفت. توی راه، زنگ زد. شهاب که تختش رو بیارن تو سالن، چون اتاق بالا بود و نباید خیلی راه می‌رفت

:شادی گفت

.داداشی، به چیز شیرین بخر تا زن داداشم جون بگیره-

.چشم خواهر شوهرش-

.شادی می‌خندید، ولی دلارام به لبخند زد فقط

.توی راه، واسش کیک و آبمیوه ای خریدم و دادم دستش. تا رسیدن به خونه، هیچ کس سکوت رو نشکوند

(اتاناز)

.مشغول آرایش کردن بودم. گوشیم زنگ خورد. رادمان بود

- جانم داداش؟

- آماده این؟

-. من نه، ولی تا بیای، آماده می‌شم

-. باشه. من دارم می‌رم دنبال نوید و از این اون ور هم میام دنبالتون

-. اکی

-. بای

- بای

گوشی رو که قطع کردم، سریع به خط چشم کشیدم و به رژ لبی هم زدم

: مانتوم رو پوشیدم و شالمم پوشیدم که مریم گفت

واسه ی نوید اینقدر خوشگل مشکل کردی؟-

:پشت چشم نازک کردم و گفتم

نه، واسه ی این که ببینم پای خوشگلی دلارام می‌رسم یا نه-

(شخص ناشناس)

:عصبی راه می‌رفتم که یه دفعه، داد زد

لعنت بهت نادر، گند زدی به همه چیز؟-

:نوید هم گفت

.باید برم. الان رادمان میاد-

- باشه، برو

نوید که رفت، با اعصابی داغون، شیشه ی گلدون رو پرت کردم سمت دیوار. انتقامم رو از نادر و دار و دسته اش می‌گیرم

گوشی تلفن زنگ خورد

-. بگو

نوید که رفت، با اعصابی داغون، شیشه ی گلدون رو پرت کردم سمت دیوار. انتقامم رو از نادر و دار و دسته اش می گیرم

گوشی تلفن زنگ خورد

-. بگو

-. قربان؟ شایان مسته و داره وارد عمارت عموش می شه. دلارام خانم اونجاست

:عصبی گفتم

خب جلوش رو بگیر-

قطع کردم. سرم درد می کرد و مسکنش هم دیدن دلارام بود

(دلارام)

سرم خیلی درد می کرد. چشمام رو باز کردم. با دیدن پسر سادیسمی که رو به روم بود و زل زده بود به من، ناخودآگاه، جیغ کشیدم
:که سر دردم بدتر شد. شاهین با صدای جیغ من، همون طور که از پله ها پایین می اومد، گفت

حال...شایان، چی کار به زخم داری؟-

:شایان هم خنده ی هیستریک کرد و گفت

تو که مردونگی نداری، چرا می خواهی زن بگیری؟-

!منظور این چیه که شاهین مردونگی نداره؟ پس الان این چیه؟ خدایا

با صدای سیلی ها ی پی در پی شاهین به شایان که چیزی بهش می‌گفت، سرم هم بیشتر تیر می‌کشید

با صدای زنگ، شاهین رفت که در رو باز کنه که شایان به سمت هجوم آورد. شالم رو کشید و موهام رو کشید. جیغی زد که شادی با دیدن وضع من، جیغی کشید

شایان، ولش کن. کشتیش-

شایان هم هیستریک وار خندید که احساس کردم که ریشه ی موهام داره کنده می‌شه. دیگه نایی واسه جیغ زدن هم نداشتم

(شاهین)

با سیلی اول، گفتم

این رو زدم که به زخم کاری نداشته باشی-

با سیلی دوم هم گفتم

این رو به خاطر این که خدمتکار نیست و خانم خونمه-

خواستم یه سیلی دیگه بزنم که با صدای زنگ، ولش کردم

رفتم در رو باز کردم که رفتم استقبال رادمان و رایان و خانمش و آتناز و مریم خانم و نوید. بعد از سلام و احوال پرسی، با صدای جیغ، سراسیمه رفتم داخل عمارت و با چیزی که دیدم، سریع رفتم بچه ی شایان رو گرفتم و از اون جا دورش کردم و بردمش تو حموم زیر آب سرد تا یکم از داغی بدنش کم بشه و بعد، خودم بیرون اومدم و در حموم رو روش قفل کردم تا مبادا بیاد مهمونی رو خراب کنه

(آناناز)

مریم در گوشم گفت

بیچاره دلارام، چه زجری می‌کشه-

وارد عمارت شدیم. با دیدن خونی که از سرش جاری می‌شه، جیغی کشیدم. با جیغ من، رادمان هم رد نگاهم رو دنبال کرد. سریع رفت کنار دلارام نشست و سر دلارام رو تو دستش گرفت. رادمان گفت

نوید، جعبه ی کمک های اولیه رو بیار-

(دلارام)

با حس نوازش، بیدار شدم. شاهین کنارم نشسته بود. سرم خیلی درد می‌کرد

شاهین گفت

خوبی؟-

ممنون-

شاهین گفت

پاشو لباس درست بپوش و بیا بریم. نیم ساعت دیگه، حاج آقا میاد واسه خطبه ی عقد-

گفتم

چرا می‌خواهی عقدم کنی؟-

شاهین گفت:

چون از دست شایان نجاتت بدم-

گفتم:

باشه. برو بیرون تا لباسم رو عوض کنم-

شاهین که رفت، یه بلوز بلند که به زیر باسنم می‌رسید و آستین دار بود رو پوشیدم و یه شلوار پوشیدم و یه شالم سرم کردم

در باز شد. شادی و دو تا دختر دیگه، اومدن داخل

شادی گفت:

اینجوری می‌خواهی بیای؟ مثلا عقدته-

پوزخندی به حرفش زدم و گفتم:

دارم از دست داداش سادیسیمیت راحت می‌شم-

شادی هم با ناراحتی گفت:

بیا حداقل جلوی مهمونا وانمود کن که عقدته و تو هم خوشبختی-

:تلخندی زد و گفتم

.باشه-

.شادی هم من رو نشوند روی صندلی و گفت: -آناناز جان، کیف آرایشی رو بده

:آناناز گفت

.باشه. لباس مجلسی تو هم شاید اندازه ی دلارام بشه-

:شادی گفت

.آره عزیزم، با مریم جان برو بالا و لباس سبزه و طلایی و اون دکلمه مشکی و بنفشه رو بیارید-

اون دو تا رفتن بالا و شادی هم مشغول صورتم شد. کرم سفید کننده زد تا کیودیام رو بپوشونه و یه رژ گونه ی آجری زد و یه خط چشم کشید. یه رژ لب آلبالویی واسم زد. بعد ربع ساعت، کارش تموم شد

(شاهین)

:نوید گفت

.دلارام رو هیچ وقت تنها نذار، حتی شب ها هم پیشش بخواب-

:شهاب هم گفت

.آره شاهین، راست می‌گه-

رایان گفت:

شاهین، حالا شایان کجاست؟-

گفتم:

!تو حموم-

رادمان گفت:

!چی؟ خفه نشه-

گفتم:

نمی شه. بدنش که خیلی داغ بود-

نوید هم گفت:

بعد خطبه ی عقد، بیارش بیرون-

شهاب گفت:

نه، من بعد خطبه ی عقد، می برم از این جا بیرون-

با صدای تقه ای به در اتاق، گفتم:

جانم؟-

مامان گفت:

پسر، مردی اومده و می‌گه پدر دلارام و حاج آقا هم اومه-

گفتم:

باشه، الان میام. اون مرد هم پدر دلارامه. عمو اومده؟-

مامان گفت:

آره پسر، من رفتم

:من هم رو به شهاب و نوید کردم و گفتم

شهاب جان، داداش نوید، شما برید پدر دلارام رو راهنمایی کنید و منم می‌رم پیش دلارام و داداشای دو قلم-

(دلارام)

با تقه ای به در، ترسیدم و پشت شادی قائم شدم

:شادی گفت

بله؟-

:شاهین گفت

منم آجی، دلارام حاضره؟-

نفس آسوده ای کشیدم که شادی گفت

آره داداشی-

دختر که شالشون رو سر کردن، در اتاق باز شد. شاهین با لبخند اومد سمت منم متقابلا لبخندی زد. دستم رو گرفت و من رو برد

(شخص ناشناس)

برای چندمین بار، شماره رو گرفتم. باید دانیال رو وارد این باند می‌کردم. بعد چهار بار تماس، بالاخره جواب داد

- بله، بفرمایید؟

- مرد حسابی، دختر داداشت الان با مرگ فاصله ای نداره، بعد داری می‌گی بفرمایید؟

ناباور گفت

دلارام؟-

-. آره، اینجاست. دانیال رو دو ساعت دیگه بفرستش به آدرسی که می‌فرستم

قطع که کردم، رفتم اتاق تمرین تیراندازی. یه هفت تیر برداشتم و نشونه کردم رو عکس نادر. تیر اول رو زدم. باید اول نادر رو از سر راهم برمی‌داشتم، بعد ناصر و بعد سامان و بعد هم شایان و بعد یاشار و درسا رو

(دلارام)

- دوشیزه ی مکرمه، خانم دلارام ادوی فرزند ناصر ادوی، آیا وکیلما شما را به عقد دائم شاهین پارسا، فرزند تیمور پارسا در بیاورم؟

:گفتم

با اجازه ی روح مادرم و خدا، بله -

:بعد امضا و کارای عقد، حاج آقا و مهمونا هم رفتن بیرون. سرم درد می‌کرد. تو گوش شاهین گفتم

-. سرم درد می‌کنه. می‌خوام برم بخوابم

-. باشه، بیا بغلم

!- چی؟

-. بیا بغلت کنم ببرمت بالا. نباید زیاد از پله ها راه بری

از فکری که کردم، خجالت کشیدم

-. اتاق پایین می‌مونم

-. دلارام نه، ممکنه باز بیاد و اذیتت کنه

-. باشه

رفتم تو بغلت که من رو تو آغوشش گرفتم. سرم رو به سینه اش چسپوندم و چشمام رو بستم

که تو آغوشش، به خوابم رفتم

(شاهین)

روی تخت گذاشتمش و نگاهش کردم. دختر خوبییه و حرف گوش کنه. غرق خواب بود. از اتاق بیرون اومدم تا برم پیش بچه ها

نوید گفت:

دلارام خوابیده؟-

گفتم:

آره، خوابیده-

شهاب گفت:

شایان رو آوردمش بیرون، ولی خونه اس. خیلی پشیمونه از کارش-

شایان گفت:

بخشید، مست بودم و نفهمیدم-

رادمان گفت:

بین شایان، به نظرت الان قلب شکسته ی دلارام خوب می‌شه؟ نه، نمی‌شه-

پوزخندی زدم و گفتم

معذرت خواهیت، فقط به درد خودت می‌خوره. می‌خواهی جبران کنی، دیگه دور و بر دلارام نیا. اون الان زن منه و مالکش منم، -
فهمیدی؟

:شایان، سرش رو انداخت پایین و گفت

.سعیم رو می‌کنم داداش-

:رایان گفت

خودتم دیدی که چه بلایی سرش آوردی؟-

:شایان گفت

...متاسفم-

:گفتم

دفعه ی دیگه تکرار بشه، زنده ات نمی‌ذارم شایان-

(آناناز)

:شادی گفت

بیچاره، دلم واسش می‌سوزه-

رها گفت

شایان سادیسیم داره واقعا؟-

شادی گفت

آره، ولی اوایل کم بود-

مریم گفت

چرا درمانش نمی‌کنید؟-

شادی گفت

نمی‌دونم چی کار کنیم. وقتی خودش می‌گه ندارم، زورکی که نمی‌شه-

گفتم

سه نوع سادیسیم داریم؛ سادیسیم ذهنی که صحنه هاش رو تجسم می‌کنه، ولی آزاری نمی‌رسونه، سادیسیم احساسی که از تحقیر کردن - دیگران لذت می‌بره و شخصیت دیگران رو خورد می‌کنه و سومی هم که داداشت داره، سادیسیم بدنی که از کتک زدن تا کشتن رو انجام می‌دن و لذت می‌برن

شراره گفت

داداش من سادیسیم نداره. شاید دلارام کاری کرده که داداشم عصبی بشه-

چه قدر از این دختر متنفرم

مریم گفت

اگه نداشت، امروز هم دلارام رو اذیت نمی‌کرد-

شراره خواست حرف بزنه، شادی گفت

خفه شو شراره. اگه دلارام می‌مرد، باید داداش جونت می‌رفت زندان و به جرم قتل هم اعدام می‌شد-

شراره هم سرش رو انداخت پایین و حرفی نزد

مریم گفت

درمانشون چیه؟-

گفتم

...ورزش، خوندن کتاب، نماز خوندن، فکر کردن به چیزای مثبت-

رها گفت

یعنی دارویی نیست واسشون؟-

گفتم

نمی‌دونم، من که دکتر نیستم-

شادی گفت:

باید بیریش دکتر؟-

گفتم:

آره، باید بره دکتر-

مریم گفت:

می‌گم، دلارام با لباس خوابیده؟-

شادی گفت:

نمی‌دونم، بذار بریم از داداشم بیرسم-

رایان گفت:

ایسره ی پر رو، می‌گه مناسفم-

گفتم:

رایان داداشی، شایان سادیسم داره. اگه بگه انجام نمی‌دم، شاید تلاشش رو بکنه، ولی دوباره انجام می‌ده-

نوید گفت:

باید درمان شه-

رادمان گفت

دکتر باید پیدا کنیم. راستی، آناز، تو از کجا می‌دونی که تکرار می‌کنه؟-

گفتم:

چون تو به مقاله خوندم-

(دلارام)

با احساس سردرد زیاد، چشمام رو باز کردم. هنوز احساس می‌کنم که موهام از ریشه داره کنده می‌شه

نگاهی به اطراف انداختم. تو اتاقی با تم چوبی بودم. باید اتاق شاهین باشه. هنوز لباس های دیشب هم تنم بود. با یادآوری اینکه زن شاهینم، آه از نهادم بلند شد. یعنی باید ازم تمکین نیازش رو بخواد. صدای در اومد که شاهین وارد اتاق شد. نگاهش کردم. با دیدن من، گفت:

بهتری دلارام؟-

آره، کمی خوبم-

شاهین گفت

لباسات رو عوض کن و بیا پایین و ناهار بخور-

تعجب کردم و گفتم

!مگه ساعت چنده؟-

شاهین گفت

.دوی ظهره-

شاهین؟-

جانم؟-

:از گفتن جانم، تعجب کردم. گفتم

داداش سادیس میت هم هست؟-

شاهین گفت

.نه، رفته کارخونه. شب میاد-

.از تخت پایین اومدم. برای گفتنش، خجالت می کشیدم

:گفتم

شادی هست؟-

شاهین گفت

چه طور؟-

با خجالت گفتم

نمی‌تونم لباسم رو در بیارم-

از تخت پایین اومدم. برای گفتنش، خجالت می‌کشیدم. گفتم

شادی هست؟-

شاهین گفت

چه طور؟-

با خجالت گفتم

نمی‌تونم لباسم رو در بیارم-

شاهین اومد سمتم و زبیش رو کشید که لباس از تنم افتاد. خجالت کشیدم. شاهین بدون اینکه کاری بکنه، لباس خودشم در آورد و یه تیشرت سبز پوشید و رفت پایین و منم سریع لباسام رو با یه بلوز و شلوار و شال بود که عوض کردم. خواستم پیام بیرون که نگاهم افتاد تو آینه. با دیدن صورتم، گفتم

ایا خدا! این دلارامه؟-

رفتم دستشویی و صورتم رو شستم و از اتاق بیرون رفتم. پله ی اول رو که اومدم پایین، درد بدی تو سرم ایجاد شد که جیغی زدم

(شخص ناشناس)

- دانیال، اسمت ندیمه و دانشجوی رشته ی روانپزشکی هستی و پایان نامه ی تو هم در مورد افراد سادیسمیه. وارد خونه ی شاهین اینا می‌شی. هدفتم هم محافظت از دلارامه و درمان شایان. پدر و مادرت رو توی تصادف از دست دادی و پدرت سادیسم داشته که تو راه، پدرت بد رانندگی می‌کنه و هردوشون هم می‌میرن

دانیال گفت:

چشم پدر-

- خوبه. داوود؟

داوود گفت:

بله بابا؟-

- تو هم نریمان احمدی، برادر ندیم احمدی هستی و باید شراره رو عاشق خودت کنی تا دلارام رو اذیت نکنه

داوود گفت:

چشم بابا-

دانیال گفت:

از کی باید شروع کنیم؟-

- از همین فردا

(دلارام)

داشتم نقاشی می کشیدم. از بچگی، عاشق نقاشی بودم. چهره ی شادی رو می کشیدم

:شادی گفت

دلی، چی کار می کنی؟-

:گفتم

.اومدم نقاشی-

:شادی گفت

.ببینم-

:شادی اومد طرفم. گفتم

.نه، تموم شد، نشونت می دم-

:شادی گفت

.باشه-

مشغول نقاشی کشیدن بودم. نمی دونم چه قدر گذشت که با صدای برخورد در عمارت، از جا پریدم. با دیدن شاهین، نفس آسوده کشیدم

:گفتم

...سلام آقا شاهین-

شادی گفت:

...سلام داداشی-

شاهین هم گفت:

...سلام-

با دیدن کاغذ توی دستم، به تای ابروهاش رو بالا داد و گفت

چی کار می‌کردی؟-

با لبخندی که زدم، گفتم

نقاشی می‌کردم-

شاهین هم زیر لب، خوبه ای گفت و رفت بالا

تقریباً دیگه نقاشیم هم تموم شده بود

نقاشیم که تموم شد، صدایی نزدیک گوشم گفت: -نقاشیه ی چهره ی منم بکش

ترسیده، سرم رو به عقب چرخوندم. با دیدن شاهین که با هم فاصله ای نداشتیم، خودم رو کمی به عقب کشیدم

.چشم-

:شاهین گفت

.چشمت بی بلا باشه-

:شادی از اتاق اومد بیرون. با دیدن من، گفت

.تموم نشد نقاشیت؟ چهار ساعته داری می‌کشی-

:گفتم

.چرا، تموم شد. بیا ببین-

:شادی اومد سمتم. با دیدن نقاشیم، جیغی از سر هیجان زد و گفت

وای! چه خوشگله. عکس منه. می‌دیش به من؟-

:گفتم

.واسه ی تو کشیدم شادی جان-

:شادی گفت

.مرسی-

(آتاناز)

با اعصابی خورد، رفتم خونه. امتحانم رو گند زدم. کلید رو انداختم تو در. در رو باز کردم و وارد خونه شدم. مقنعه ام رو با حرص از سرم در آوردم

گفتم:

رادمان؟-

رادمان گفت:

جانم آجی؟-

گفتم:

من رو می‌بری خونه ی شاهین اینا پیش دلارام؟-

رادمان گفت:

نه، ولی نوید با دو تا از دوستاش می‌ره خونشون. زنگ می‌زنم بیان دنبالت-

گفتم:

باشه-

رادمان گفت:

آناناز، آماده ای؟-

گفتم:

آره، اومدم-

شالم رو پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم

رادمان گفت:

نوید جان، شب اونجا می مونی؟-

نوید گفت:

آره، می مونم-

نوید با دیدن من، گفت:

سلام آناناز خانم، خوبید؟-

گفتم:

سلام، مرسی ممنون، شما خوبید؟-

نوید گفت:

منم خوبم. بفرمایید سوار ماشین بشید. باید دنبال دوستم با داداشش هم برم.

(شاهین)

توی سالن و روی کاناپه نشسته بودم. زیر چشمی به شایان که کلافه بود، نگاه کردم

شایان گفت:

کی این دکنتره میاد؟-

گفتم:

صبر کن زنگ بزnm.

گوشیم رو از روی عسلیه ی رو به روم برداشتم و شماره ی نوید رو گرفتم. با صدای زنی که می گفت که مشترک مورد نظر، در دسترس نمی باشد، قطع کردم

شایان سوالی نگاهم کرد. تا خواستم چیزی بگم، زنگ در بود که به صدا در اومد

بلند شدم از جام. در رو باز کردم. نوید و دو پسر شبیه به هم و آتاناز خانم بودن

بعد از سلام و احوال پرسی، تعارف کردم بیان داخل. شایان هم سلام کرد، اما مدام، نگاه به آتاناز می کرد

آتاناز گفت:

شادی و دلارام هم هستن؟-

گفتم:

آره، دارن آماده می‌شن که برن خرید. طبقه ی بالا و توی اتاق شراره هستن-

آناناز هم سریع با اجازه ای گفت و رفت

نوید هم اشاره به پسری که چشمش هم رنگ چشمای دلارام بود کرد و گفت

ندیم، سال آخره و دانشجوی رشته ی روانپزشکیه-

به اون یکی اشاره کرد و گفت

نریمان، داداش ندیمه و روان شناسی خونده-

شایان گفت:

حالا لازمه که درمان بشم؟-

عصبی نگاهش کردم که خفه شد

ندیم گفت:

اگه دلت نمی‌خواد که قاتل شی و زندان بی‌افتی، آره، لازمه. تو وضعت خیلی بدتر از بقیه ی سادیسمی هاست. البته، اون طوری که -
نوید جان گفتن، منم این رو می‌گم. باید از زبون کسی که آزارش دادی بشنویم. الان هست اون کسی که آزار دیده؟

گفتم:

بله، ولی الان می‌خوانم برن خرید. بذار برای فردا، چون دوباره ممکنه حالش بد بشه. نوید جان در جریانن-

...سلام-

با صدای شادی، همه ی سرها هم عقب برگشتن

نوید گفت:

سلام شادی خانم، این دلارام خانم کجان؟-

شادی گفت:

راستش، می‌ترسه بباد پایین-

(بعد، اشاره کرد به شایان). شایان اینجاست

گفتم:

بگو بباد پایین، شوهرت نمیداره که آزاری بهت برسه-

نمی‌خواستم از همین الان، فکر بدی راجب دلارام بکنم

شادی که رفت، رو به شایان کردم و گفتم

ببین چی‌کارش کردی که با وجود ما هم، باز می‌ترسه بباد اینجا-

:شایان، پشیمون سرش رو انداخت پایین که گفتم

.الان فایده ای نداره-

(دلارام)

.می ترسم شادی_

:شادی گفت

.من هستم، شاهین هست، نوید و دو نفر دیگه ای هم هستن-

:آناناز گفت

.دکترن-

سری به معنای باشه تکون دادم. کلاهی سرم کردم. شالی انداختم روی کلاه و از اتاق بیرون اومدم و از پله پایین اومدم. با اینکه نباید از پله ها برم و بیام، ولی مجبورم. با دیدن دو غریبه و نوید، سلام بلند و بالایی دادم که با خوشرویی، جوابم رو دادن

:نوید گفت

سرتون چطوره؟-

:با استرس، جواب دادم

.خوبه، ممنون-

نوید گفت:

خدا رو شکر که خوبه.

شاهین گفت:

بیا پیشم.

گفتم:

من عزیزم؟-

باید جلوی دیگران با هم خوب هستیم رو جلوه می‌دادم

شاهین گفت:

آره عزیزم، می‌خوام کارت بانکی رو بدم تا هر چی لازم داری رو بخری.

با تردید، رقوم پیشش و کارت بانکیش رو از کیف پولیش که روی عسلی رو به روش بود، داد به من

(دو هفته بعد)

(دلارام)

حالم خوب شده بود. سرم درد نمی‌کرد دیگه و فقط گاهی وقتا، تیر می‌کشید. تو این مدت، خیلی کم شایان رو می‌دیدم. شب‌ها پیش شاهین می‌خوابیدم. اوایل، خیلی از شاهین می‌ترسیدم که کاری باهام بکنه، ولی دیدم اون اصلا به اون چیزایی که فکر می‌کنم، فکر نمی‌کنه و انجامش نمیده. قراره که شاهین من رو بفرسته دانشگاه تا مشغول کاری باشم و حوصله ام سر نره. شاهین خیلی مهربونه و این مهربونیش رو دوست دارم. بعضی وقتا، دلم می‌خواد بپریم بغلش و لپش رو ب*و*س کنم، ولی غرور خودم رو حفظ می‌کنم و به یک تشکر اکتفا می‌کنم. با صدای در، از جا پریدم. طبق معمول، شاهین از سر کار آمده

گفتم:

...سلام شاهین-

شاهین گفت:

سلام، خیلی خسته ام. بی زحمت، بیا ماساژ بده-

!شاهین الان چی گفت؟ ماساژ؟

گفتم:

...می...می گم که-

شاهین گفت:

به هم محرمیم و مشکلی نداره. بیا دیگه-

و رفت و روی تخت دراز کشید.

:مجبوری، رفتم سمتش و آرام آرام ماساژش می دادم. بعد از چند دقیقه، گفت

بسه. برو بیرون. می خوام استراحت کنم-

اما من می ترسیدم که شایان خونه باشه و همون جا نشستم

(آناناز)

از دیروز تا الان، مریم دیوونه ام کرده که به دلارام بگو که بیاد رشته ی کامپیوتر. اوف، از دست این دختر! تو سالن نشسته بودم. رادمان هم بیمارستان بود. تنها بودم. می‌دونستم که رادمان تا شب نمیداد. کنترل تلویزیون رو برداشتم. شبکه ها رو بالا و پایین کردم. با صدای زنگ خونه، از جا پریدم. یعنی کی می‌تونه باشه؟

خب برو نگاه کن، می‌فهمی. وای! رسماً خل شدم و با خودمم حرف می‌زنم! رفتم سمت آیفن تصویری و با دیدن کسی که پشت دره، شکمه شدم.

شایان بود. خدای من، نه! همین جور ایستادم که بره که دیدم کلید رو انداخت رو در و در رو باز کرد. سریع رفتم اتاقم و در رو هم قفل کردم. زنگ زد رادمان که زنی برداشت و گفت که دستگاه مشترک مورد نظر، خاموش می‌باشد. قطع کردم. زنگ زد رایان که اونم جواب نمی‌داد. زنگ زد شاهین که بعد سه بوق، صدای خواب‌آلودش بود که توی گوشم پیچید

جانم؟-

گفتم:

تو رو خدا آقا شاهین، بیان اینجا. شایان مسته و اومده اینجا.

قطع کردم که با چرخش کلید تو در اتاق که نشون از باز شدن در اتاقم بود، جیغی کشیدم

(دلارام)

توی اتاق نشسته بودم و نقاشی شاهین که غرق خوابه رو داشتم می‌کشیدم که گوشی شاهین زنگ خورد. شاهین تو خواب و بیداری، جواب داد

جانم؟-

بعد قطع شدن گوشیش، به لعنتی زیرلب گفت و سریع از جاش بلند شد و رفت سمت کمد. لباسی پوشید و زد بیرون. وا! یعنی من رو ندید؟ بیخیال نفاشی کشیدن شدم و تصمیم گرفتم برم تو اتاق شادی. از جام بلند شدم و رفتم بیرون از اتاق. رفتم سمت اتاق شادی و دو تقه به در زدم

شادی گفت:

...بفرمایید-

(شخص ناشناس)

رو به روی نوید نشسته بودم که سرش تو گوشیش بود و هر از گاهی هم به لبخند می زد. نمی دونم چی شد که اخم کرد. از جاش بلند شد که گوشیش زنگ خورد

نوید گفت:

سلام شاهین جان، خوبی؟-

نمی دونم چی شاهین بهش گفت که گفت

لعنت بهت شایان که دلارام رو ول کردی و رفتی سراغ دختر دیگه-

-...

باشه، میام. خودم رو الان می رسونم-

خواست بره بیرون که گفتم

کجا؟-

:ایستاد و روش رو به طرفم برگردوند و گفت

.شایان مسته و رفته خونه ی رادمان. آتاناز تنها بوده. باید برم-

:گفتم

.برو-

:بعد از رفتن نوید، دانیال(ندیم) از حموم اومد بیرون. با دیدن جای خالی نوید، گفت

پس این کجا رفت؟-

:گفتم

.خونه ی رادمان اینا-

.آهائی گفت و رفت تو اتاق

(آتاناز)

با صدای عربده ی شایان، ترسیدم و زیر پتو خزیدم. دعا دعا می‌کردم که زود شاهین برسه. اشهدم رو داشتم می‌خوندم که در اتاقم با شدت باز شد. شایان وارد اتاق شد

:گفتم

.آقا شایان، حالتون خوب نیس. لطفا برید بیرون-

اومد طرفم که جیغی کشیدم. حریص تر شد. بهم هجوم آورد. موهام رو تو چنگش گرفت و کشید. جیغی کشیدم که هیستریک وار خندید. دوباره کشید. جیغ دوم رو که کشیدم، سیلی به صورتم زد. من رو انداخت زمین. رفت سمت میزم. شیشه ی عطری برداشت و به سمت پرت کرد. جا خالی دادم، خورد به دیوار. شیشه با صدای بدی شکست

(شاهین)

با دیدن در باز خونه ی رادمان، سریع وارد خونه شدم. با صدای جیغ آتاناز، سریع دویدم طرف اتاقش

عربده ای کشیدم که شایان نگاهم کرد. یقه اش رو گرفتم و بردمش حموم زیر دوش و مجبورش کردم که بمونه. آب سرد رو باز کردم. بعد از چند دقیقه که احساس کردم داغی بدنش کمه، ولش کردم

شایان گفت:

بسه. سرده، ببندش-

گفتم:

تو که جنبه نداری، مشروب نخور-

شایان گفت:

مگه چی کار کردم؟-

پوزخندی زدم و گفتم:

!کار همیشگی-

از حموم بیرون اومدم و رفتم سمت اتاق آتاناز

گفتم:

خوبی؟-

با لکننت گفتم

...خ... خوبم...مم...ممنون-

چه بلایی سر این دختر آورده؟ بیچاره زن آینده ی شایان

رفتم آشپزخونه و در یخچال رو باز کردم و پارچ آب رو برداشتم و در یخچال رو هم بستم. توی لیوان، دو تا قند انداختم. لیوان رو پر آب کردم و با قاشق هم همش زدم و بردم اتاقش. لیوان رو دستش دادم و گفتم

بخور. خوبه واست-

از دستم گرفت و یه نفس سر کشید. با صدای زنگ در، رفتم در رو باز کردم. نوید بود

نوید با دیدن من، گفتم

چرا زودتر خیر ندادی؟-

گفتم:

منم ربع ساعته که رسیدم-

نوید گفت:

شایان کجاست؟-

(دلارام)

شادی گفت:

شاهین خونه است؟-

گفتم:

نه، عجله داشت و رفت -

شادی گفت:

ولی دلی، می‌گم، یادته اون روز دو تا پسر همراه نوید بودن؟-

گفتم:

آره، خب؟-

شادی گفت:

یکیشون هم خیلی شبیه تو بود. از نظر قیافه که نه، رنگ چشماش بود که خیلی شبیه تو بود-

:گفتم

شادی، هزار نفر وجود دارن که رنگ چشمشون مثل منه-

:شادی گفت

اسمش ندیم بود فکر کنم. راستی دلی، تو گفتی یه داداش داشتی که پونزده سالش بود که از خونه بیرونش کردن-

:گفتم

خب؟ آره، داشتم-

:شادی گفت

نمی‌خوای دنبالش بگردی؟-

:گفت

به نظرت، من تو این تهران بزرگ برم بگردم و پیداش کنم، داداشی که حتی نمی‌دونم قیافه اش چه شکلیه؟ اصلا با عقل جور در -
میاد؟

:شادی گفت

اسمش چیه؟-

:گفتم

اسمش دانیاله -

با صدای تقه ای به در اتاق، از جام پریدم

:شادی گفت

بله، بفرمایید؟-

با صدای شراره که گفت بیام تو، نفس عمیقی کشیدم

:شادی گفت

بیا تو آجی-

در باز شد و شراره اومد تو

:من از شراره خوشم نمی‌اومد و به همین خاطر، گفتم

:شادی جان، من برم که سرم درد می‌کنه-

و از اتاق زدم بیرون و رفتم اتاق خودم و شاهین

روی تخت دراز کشیدم و چشم رو روی هم گذاشتم

(شاهین)

:گفتم

آناناز خانم، پاشید بیاین خونه ی ما. زنگ می‌زنم رادمان و خبرش می‌دم.

آناناز بدون حرف، رفت سمت اتاقش و درم بست. نفسم رو با حرص بیرون دادم. رو کاناپه نشستم و به خونه ی رادمان که ترکیبی از رنگ سفید و یاسی بود، نگاه کردم. اتاق آناناز هم آلبالویی و سفید بود. همین جور داشتم خونه رو بررسی می‌کردم که در اتاق آناناز باز شد.

آناناز گفت:

بریم.

گفتم:

باشه.

نزدیکای خونه بودیم که گوشیم زنگ خورد. رادمان بود که برداشتم و گفتم:

مرد حسابی، دختر داییت رو ول می‌کنی توی خونه ی به اون بزرگی؟ می‌دونی اگه من نرسیده بودم، چه بلایی سرش می‌اومد؟ -
چی کار می‌کردی؟ می‌تونستی توی اون دنیا، توی چشمای داییت نگاه کنی؟

رادمان هم نگران گفت:

عمل داشتم و گوشی اتاقم بود. اتفاقی واسه ی آناناز افتاده؟-

گفتم:

پشت تلفن نمی‌شه. الان دارم می‌برمش خونه پیش دخترا. نگران نباش. شب بیا اونجا که واست توضیح بدم.

رادمان هم باشه ای گفت و قطع کرد

رسیدم دم باغ که دو بوق زدم و در رو واسم باز کردن

خسته رفتم اتاقم. با دیدن دلارام که خوابیده، نگاهش کردم. توی این مدت، هنوز راز چشمات رو نفهمیدم. چشمات به طور عجیبی، آدم رو آرام می‌کنه

(آناناز)

تقه ای به در اتاق شادی زدم

شادی گفت:

...بفرمایید-

در رو باز کردم و رفتم سمت شادی و توی بغلش رفتم و گریه کردم. نمی‌دونم چه قدر گذشت که با صدای شراره، از بغلش بیرون اومدم

شادی گفت:

چی شده عزیزم؟ اتفاقی برات افتاده؟-

با یادآوری صحنه های سه ساعت پیش، سرم رو تکیه دادم

:شادی گفت

تعریف کن ببینم. چی شده؟-

:دلم نمیخواست شراره باشه. گفتم

.دوست ندارم دو بار توضیح بدم. باید واسه ی رادمانم توضیح بدم. شب میاد و توضیح می‌دم-

:شادی گفت

.شراره جان، برو به میوه ای چیزی بیار. مهمون داریم-

.شراره هم با اخم رفت بیرون

:شادی گفت

حالا بگو. چی شده؟-

.همه رو واسش تعریف کردم. وسطاش بودم که شراره با به سینی اومد تو. قهوه و کیک بود

:شادی گفت

.آره، دلارام می‌گفت که شاهین عجله ای رفت بیرون-

:گفتم

راستی، دلارام کجاست؟-

شراره گفت:

سرش درد می‌کرد، رفت بخوابه-

شادی گفت:

گفتی همراه شاهین اومدی؟-

گفتم:

آره، گفتم-

قهوه رو خوردیم و داشتیم حرف می‌زدیم که تقه ای به در خورد

شادی گفت:

بله؟-

با صدای شایان، از ترس اینکه دوباره من رو اذیت کنه، رفتم زیر تخت. شراره با تعجب نگاهم می‌کرد

شایان گفت:

شاهین خونه هست؟-

شادی گفت:

آره، تو اتاقشه. قبل رفتن، در بزن-

با صدای پا که نشون از رفتنش می‌شه، شادی گفت

بیا بیرون آتاناژ جان-

از زیر تخت اومدم بیرون

(دلارام)

با حس کرخت بودن بدنم، از خواب بیدار شدم. صدای شیر آب حموم می‌اومد. با فکر اینکه شاهین حمومه، نفس آسوده ای کشیدم. از تخت بلند شدم و برگشتم که خودم رو تو آینه نگاه کنم که با دیدن شاهین که کنارم خوابیده بوده، ترسیدم و به در حموم نگاه کردم. صدای شیر آب هم قطع شد. آب دهنم رو قورت دادم. در حموم باز شد. با بیرون اومدن شایان از حموم، نوک انگشتم بود که یخ زده بود. دلم نمی‌خواست شاهین رو بیدارش کنم

شایان با دیدن من، لبخندی زد که جیغی کشیدم. شاهین از جا پرید. شایان گفت

آروم باشید دلارام خانم. من نمی‌خوامم آزاری بهتون برسونم. حموم شیر آبش خراب بود و اومدم از حموم اتاق شاهین استفاده کنم-

حرفاش رو باور نمی‌کردم، چون اون روز اولی که اومد، می‌خواست من رو بکشه

ترسیده، رفتم تو بغل شاهین. شاهین که تازه از حالت گیجی در اومده بود، داد زد

شایان، برو بیرون-

شایان که رفت، من رو خوابوند رو تخت و گفت

از خواب بیدارم کردی دختر، الان سرم درد می‌کنه. برو به مسکن بیار.

چشم-

شاهین گفت

نمی‌خواد. بیا سرم رو ماساژ بده-

رفتم پشت سرش و شروع کردم به ماساژ دادن سرش. بیست دقیقه ای سرش رو داشتم ماساژ می‌دادم که گفت

بسه-

ناخودآگاه، بوسه ای به سرش زدم که گفت

دیگه بوسه نکن-

گفتم

چشم-

رفتم سمت کمد که نقاشی نصفه ام رو بگشتم که گفت

تا چه مدرکی خوندی؟ دیپلم داری؟-

گفتم

نه، ولی سال آخرم و امتحانام رو بدم، دیپلم می‌گیرم-

شاهین گفت:

خوبه. مدرسه ات کجاست؟-

گفتم:

میدان(....)، مدرسه ی یکتا-

شاهین گفت:

از شنبه برو مدرسه. فردا می‌رم کتابا رو هم از خونه ی پدریت میارم-

ممنونم ازت-

خواهش می‌کنم-

درست یک ماه بود که مدرسه نرفته بودم. مقنعه ام رو پوشیدم و بدو بدو، از اتاق بیرون اومدم. ساعت هم شیش و ربع بود و یک ساعت دیگه، کلاسام شروع می‌شد. رفتم آشپزخونه. با دیدن شاهین که صبحونه می‌خوره، گفتم

...سلام-

با شنیدن صدای من، سرش رو بالا آورد و گفت: -سلام، بیا صبحونه بخور تا برسونمت مدرسه ات

شیدا گفت

به، دلارام خانم! چی شد یاد مدرسه و درس افتادی؟ یک ماهه نیومدی، حتما خانم دهقان هم کله ات رو می‌کنه.

لبخند مصنوعی ای زدم و گفتم

دعوی خانوادگی بود و رفع شد.

دل نمی‌خواست که کسی بدونه چی شده

خانم دهقان با دیدن من، اخمی کرد و گفت

ادوی، بیا دفتر.

شیدا گفت

برو که فاتحه ات خونده است دلارام.

شونه ای بالا انداختم و وارد ساختمون مدرسه شدم. مدرسه ی ما، دو طبقه داشت که طبقه اول هم چهار تا راه رو داشت و یکیش اتاق معلما و دفتر و اتاق معاون اجرایی بود، یکی دیگه اش هم کلاس اول دبیرستانی بود و دومی هم دومیا و سومی هم سومیا. طبقه ی دومم واسه ی پیش دانشگاهی ها بود. رشتم تجربی بود و پیش دانشگاهی هم بودم

وارد اتاق معاون شدم که با دیدن من، گفت

به به، دلارام ادوی، دانش آموز درس خون مدرسه! چی شد؟ بعد این یک ماه و دو روز، چرا اومدی؟-

گفتم

مشکل خانوادگی داشتیم و نتونستم پیام-

دهقان گفت:

کامل توضیح بده-

گفتم:

نامادری نمی‌داشت-

دهقان گفت:

ادوی، به پدرت زنگ زد که گفت تو ازدواج کردی و الان هم از این مدرسه اخراجی-

ناباور و متعجب، گفتم:

اخراج واسه چی؟ یعنی چی؟ یک ماه دیگه که من مدرسه ام تمومه-

دهقان گفت:

ببین دخترم، طبق قانون، کسی که اسم پسری که تو شناسنامه‌ش، حق اومدن به مدرسه رو نداره-

اشک تو چشمام جمع شد. اخراج شدم؛ اونم به خاطر یه عقد سوری. حرفای دهقان رو نمی‌شنیدم. ناخودآگاه، سقوط کردم

(شاهین)

تو کارخونه ی عمو بودم و داشتم نظارت می‌کردم که گوشیم زنگ خورد. اخمام تو هم رفته، جواب دادم

سلام آقای ادوی، اتفاقی افتاده؟-

دلارام مدرسه هست؟ -

بله، مدرسه رفته -

...از مدرسه اش زنگ زدن که دلارام رو دارن می‌برن بیمارستان. من اولش -

کدوم بیمارستان؟-

(...)بیمارستان-

ممنون-

بدون خداحافظی، قطع کردم

:سریع به سهیل گفتم

سهیل، کاری واسم پیش اومده و باید برم. بعد امضا می‌کنم-

:سهیل گفت

باشه-

سوئیچ رو برداشتم و از پله ها رفتم پایین. از کارخونه زدم بیرون و سوار ماشین بنزم شدم و راه افتادم سمت بیمارستان

(دلارام)

با نوازش دست کسی، چشمم رو باز کردم

شیدا بود. شیدا با دیدن چشم بازم، با بغض گفت: -دهقان راس می‌گه دلارام؟ تو ازدواج کردی؟ بی‌معرفت، حداقل دعوت می‌کردی

تلخند زدم و گفتم

فقط از دست درسا (نامادریم) راحت شدم، وگرنه، دوباره افتادم تو چاه-

در با شتاب باز شد و قامت شاهین و ناصر (پدرم) بود که توی چارچوب در ظاهر شد

ناصر گفت

خوبی دخترم؟-

گفتم

چه واژه ی غریبی! دخترم؟-

شاید تو زندگی، فقط چند بار دخترش بودم

شاهین گفت

عزیزم، چی شده؟-

:گفتم

اخراج کردن به خاطر این که اسمت توی شناسنامه ی منه. من درس خوندن رو دوست داشتم. (اینا رو با بغض می‌گفتم.)-

:شاهین گفت

با مدیر مدرسه ات حرف می‌زنم که بری مدرسه. چه قدر دیگه مونده؟-

:گفتم

یک ماهه دیگه، امتحانا شروع می‌شه-

:شاهین گفت

درستش می‌کنم-

:شاهین و ناصر که تازه متوجه ی شیدا شده بودن، گفتن

دوستته؟-

:گفتم

بله-

:شاهین گفت

!آقای ادوی، شما نمی‌دونستی؟-

پوزخندی زدم. من حتی واسه ی ثبت نام مدرسه هم خودم می رفتم. اصلا یک بار هم پاش رو مدرسه مون نداشتنه که بدونه دوستی دارم یا نه

ناصر گفت

شاید دوست جدیدشه، چون که خیلی وقته مدرسه شون نرفتم-

گفتم

ناصر، واسه ی چی اومدی؟ ببینی من زنده ام یا مرده ام که بری پول بگیری؟-

ناصر گفت

ناصر؟-

گفتم

خیلی وقته که پدری رو که زنش رو به دخترش ترجیح می ده، واسم غریبه اس. تو آگه زنت رو از خونه می انداختی بیرون، می رفت - خونه ی باباش. اما دخترت چی؟ اون کجا می رفت؟

ناصر گفت

اون روز، تو حرفامون رو شنیدی؟-

بله، خیلی چیزای دیگه هم شنیدم که حاضر نیستم بهت بابا بگم-

شاهین گفت

عزیزم، قبل از این جا، پیش دکترت رفتم که مرخص کردت. بیا بریم خونه، بعدش برم مدرسه ی تو -

گفتم:

شاهین جان، منم میام مدرسه. می‌خوام حساب خانم دهقان رو بذارم کف دستش. (نگاهی به ناصر انداختم.) شما هم بهتره بری به -
درسا جونت برسی

شیدا گفت:

با اجازه، منم برم -

گفت:

شیدا، مدرسه نمی‌ری؟ -

شیدا گفت:

نه، می‌رم خونه -

شاهین گفت:

شیدا خانم، صبر کنید برسونمتون -

شیدا گفت:

نه ممنون، مزاحمتون نمی‌شم -

شاهین گفت:

مراحمید-

شیدا هم اصرار شاهین رو قبول کرد که برسونیمش. بعد از بیمارستان، رفتم سوار ماشین شاهین شدم. شیدا هم که سوار شد، راه افتادیم. اول شیدا رو رسوندیم، بعد رفتیم سمت مدرسه

تقه ای به در اتاق دهقان زدیم که بفرمایید گفت و در رو باز کردم و رفتم داخل. هنوز شاهین ماشین رو پارک نکرده بود. با دیدن من، دهقان گفت:

خانم ادوی، شما اخراجی. چند بار بهت بگم؟-

گفتم:

منم نیومدم این جا تا اینایی رو که هی به زبونت میاری رو بشنوم خانم دهقان. اومدم بهت بگم که درست از دواج کردم، ولی حق - همه چیز ازم گرفته می شه؟

نمی تونم درس بخونم؟ فکر نکردید منی که سال آخری هستم و فقط یه ماه از مدرسه مونده که تموم می شه، بعدش از این جا می رم و پشت سرم نگاه نمی کنم؟ فقط یک ماهه مونده از سال رو آگه اجازه می دادید، می موندم دیپلم رو می گرفتم و می رفتم

نمی دونم چرا، دهقان رنگش پرید

نگاهی به پشت سرم انداختم و دیدم که شاهین پشت سرمه

دهقان گفت:

سلام آقای پارسا، چیزی شده که تشریف آوردین؟-

بوزخندی زدم که دهقان گفت

ادوی، برو بیرون. مهمون دارم-

شاهین گفت

سلام خانم دهقان، دلارام هیچ جا نمی‌ره. خوب گوشت رو باز کن. آگه اون دارویی که گفتی رو برای شوهرت می‌خوای، دلارام رو - بدون اینکه هیچ کس بفهمه، می‌ذاریش سر کلاساش

دهقان گفت

...ولی قانون-

شاهین نداشت حرفش تموم بشه و گفت

قانون می‌گه؟ باشه، منم می‌تونم طبق قانون، کارخونه رو متوقف کنم. خودتون برید خارج از کشور و اون دارو رو تهیه کنید. فردا - داروی شوهرت آماده اس، ولی باید از فردا که میام، دلارام رو سر کلاساش بذاری

دهقان گفت

چشم آقای پارسا-

(آناناز)

امروز مدرسه نرفتم. داشتم درس می‌خوندم که گوشیم زنگ خورد. با دیدن شماره ی ناشناس، یه تای ابروم رو بالا دادم. چون عادت نداشتم مال کسی رو جواب ندم، جواب دادم. صدای هق هق مریم توی گوشم پیچید

گفتم:

مریم؟-

: با صدای قهقهه ی مردونه ای که از پشت تلفن می‌اومد، گفتم

مریم، تویی؟-

مرده گفت

نه، اشتباه نکن آتاناز جان. من آرشامم و این گریه هم مال مریمه-

گفتم:

تو... تو کی... کی هستی؟-

آرشام گفت

آرشام، یادت میاد؟-

فک کردم ببینم این آرشام کدوم خریه؟

کثافت، همون برادر آرشینه است

گفتم:

چی از جون من و مریم می‌خوای؟-

با چیزی که گفت، هنگ کردم

:گفتم

کثافت، اون ناموس یکی دیگه هستش-

:آرشام گفت

می‌خوام لمسش کنم و تجربه اش کنم و بعد هم مثل یک تیکه آشغال، پرتش کنم بیرون-

:گفتم

کثافت، مریم رو ول کن-

:آرشام گفت

هنوز حالی با مریم نکردم-

بعد قهقهه ای زد و قطع کرد

آرشام برادر آرشینه است و آرشینه هم دختری که بی بند و باره و هر شب توی کثافت دنیا باید دنبالش بگردد. مامان و بابای آرشام و آرشینه از هم جدا شدند، به خاطر همین که بچه هاشم اینقدر پستن

با صدای چرخش کلید، از فکر اوادم بیرون. رادمان با دیدن من بود که سلامی کرد و منم با خوشرویی و مهربونی، جوابش رو دادم

(دانای کل)

آرشام نزدیک مریم شد. مریم از نزدیکی آرشام به خودش، جیغی زد که آرشام هم قهقهه می‌زد. تا خواست نزدیک تر شود، در با شتاب باز شد و ماموری با دستبندی اومد و آرشام را دستگیر کرد.

(شخص ناشناس)

فردا بار ناشناسی قراره از مرز خارج شه. چی‌کار کنیم قربان؟ _

فردا بارشون رو که می‌خواین چک کنید، ردیاب بذارید و ببینید که کجا می‌ره _

چشم قربان _

گوشی رو قطع کردم و به رو به روم نگاه کردم. چهره ی نوید هم نگران بود. گفتم

دلارام چه طوره؟-

نوید گفت

خوبه-

شایان که ادیتش نمی‌کنه؟ _

نه _

...خوبه ای گفتم که

(دلارام)

یک ماه مثل برق و باد گذشت و امروز هم اولین امتحانم بود. دلم نمی‌خواست که شاهین رو از این که اومده بود مدرسه ام که دهقان رو راضی کنه، پشیمون کنم و سوتی دست شراره بدم. خونده بودم و مطمئنم که خوب می‌شم. امتحان فیزیک داشتم. توی حیاط مدرسه بودم. دوستم شیدا، اومد طرفم

شیدا همون طور که نفس نفس می‌زد، گفت

چه... قدر خوندی؟

بیه تای ابرو هام رو دادم بالا و گفتم

خیلی خوندم و مطمئنم که نمره ی کامل می‌شم.

شیدا گفت

الحق که خری-

چرا؟

چون خیلی خوندی که بهش می‌گن خر خونی-

لبخندی زدم و گفتم

دیوونه! بیا بریم سر جلسه-

با شیدا بعد از بررسی بدنی، به جلسه ی امتحان رفتیم. مراقبمون هم خانم ایزدیناه بود؛ یه مراقب سخت گیر بود که سرت می چرخید، یه خط قرمزی بالای برگه می کشید

خلاصه، امتحانم رو عالی دادم و مطمئنم که بیست می شم. از مدرسه زدم بیرون که ماشین شاهین رو اون سمت خیابون دیدم. رفتم سوار شدم.

...سلام_

سلام، چه طور بود امتحان؟_

خوب بود_

یعنی چی خوب بود؟ یعنی دوازده، سیزده می گیری؟_

نمره هایی که می گفت، واسه ی من افتضاح بودن. گفتم

نه، نوزده یا بیست می گیرم -

خدا کنه_

(یک ماه بعد)

(دلارام)

امروز شاهین رفته که کارنامه رو بگیره. استرس داشتم. توی سالن، روی کاناپه نشسته بودم

:شادی با دیدن من، گفت

.چیزی شده؟ رنگت پریده-

.شراره که رو به روم بود، پوزخندی زد

:گفتم

.نه، استرس دارم. شاهین رفته مدرسه-

.صدای برخورد در عمارت، خبر از اومدن شاهین رو می داد

:با دیدن شاهین، دویدم طرفش که گفت

تو خجالت نمی کشی که هر دفعه می گفتم بیست می شم و اینه نمره هات؟-

.نمی دونم چی شد که چشمام سیاهی رفت

(شاهین)

.با دیدن دلارام که افتاده بود، کارنامه رو سمت شادی گرفتم که از دستم گرفت. دلارام رو بغل کردم

:صدای جیغ شادی اومد که گفت

این که معدلش بیسته! چرا این بلا رو سرش آوردی؟-

بدون توجه به حرف های شادی، دلارام رو بردم بالا توی اتاق مشترکمون و روی تخت گذاشتمش و رفتم دستشوویی. دستم رو خیس کردم و روی صورت دلارام گذاشتم که تکون خفیفی خورد. در باز شد. مامان بود

مامان گفت:

شادی راس می‌گه که عروسم معدلش بیست شده؟-

گفتم:

آره، بیست شده-

(دلارام)

با نوازش دست کسی، چشمام رو باز کردم. شاهین بود. ازش خجالت می‌کشیدم. نمره ام خراب شده. نمی‌دونستم چند گرفتم، ولی زحمتش رو به باد دادم

سرم رو انداختم پایین و اشک می‌ریختم

دلارام؟-

با صدای شاهین، لرزون جواب دادم

بله؟-

کارنامه ات رو نمی‌خواهی ببینی؟-

گفتم:

چه فایده ای داره؟ نمره هام اونی که می‌خواستم نشد-

:شاهین هم کاغذی از تو کثو در آورد و جلوم گرفت و گفت

.بیا، کارنامه ات-

و از اتاق بیرون رفت. همین طور که بازش می‌کردم، گریه ام شدید تر شده بود. چشمام به خاطر اشک، چیزی نمی‌دید. نمی‌دونم چشمام درست دید یا نه، همه اش بیست بود! اشکام رو پاک کردم و دقیق نگاه کردم. وای خدای من! واقعی بود. خوشحال بودم از این که خوب گرفتم. جیعی از شادی کشیدم. در باز شد و شاهین اومد تو. با خنده گفتم

تو معدل نمره های من رو چند دیدی؟-

:شاهین گفت

.بیست دیدم-

خب این که خوبه که همه اش رو بیست بگیرم، بعد تو گفتی بد گرفتم. نکنه از نظرت، باید ده می‌شدم همه رو؟-

:شاهین گفت

.خواستم سر به سرت بذارم-

.بازم سوپرایز خوبی بود-

.واسه ی کنکور ثبت نام نکردم

:شاهین گفت

چه رشته ای دوس داری؟-

او مم... دلم میخواست که همیشه به مهندس کامپیوتر بشم و چون ناصر پول نداشت که واسم کامپیوتر بخره، رفتم تجربی-

شاهین گفت:

یه دانشگاه هست که ده شهر یور، امتحان ورودی میگیرن و کتاباشم آفیس و برنامه نویسی و سیستم عامله که به آتاناز میگم که بیاد -
و بهت یاد بده

گفتم:

مرسی شاهین، تو خیلی مهربونی-

شاهین هم لبخندی زد و از اتاق بیرون رفت

(آتاناز)

امروز کنکور کاردانی کامپیوتر داشتم. تقریباً تهران و شهرای اطراف رو زده بودم. اصلاً استرس نداشتم، ولی مریم از استرس، هی
آب میخورد

عصبی بهش توپیدم:

بسه دیگه. اینقدر آب نخور-

مریم گفت:

خیلی استرس دارم-

گفتم:

بابا یا قبول می‌شی یا نمی‌شی، این استرس داره؟-

بعد از چند دقیقه، کارت های ورود به جلسمون رو نشون دادیم و وارد محل امتحان شدیم

(دلارام)

امروز امتحان ورودی همون جلسه رو داشتم. کنکور نبود، ولی سی تا سوال تستی بود که پنج تا سوالشم عملی بود. سوالاتی عملی رو خوب انجام دادم، ولی تستی ها رو دو تاشون رو نزد. همه اش رو مطمئن بودم که درست جواب دادم

:شاهین گفت

دلارام، امیدوارم قبول بشی. نا امیدم نمی‌کنی؟-

:گفتم

نه مهربون من، قبول می‌شم-

بهش می‌گفتم مهربون من، چون تنها کسیه که بعد مادر خدا بیامرز، باهام مهربون بود

:شاهین گفت

خسته ای؟-

:گفتم

یه مقدار خسته ام-

شاهین گفت:

تو ماشین بخواب. رسیدیم خونه، بیدارت می‌کنم.

(شخص ناشناس)

امروز بود؟_

نوید گفت:

آره، امروز بود. راستی، باید برم خونه ی شاهین اینا. قراره فردا صبح هم بریم باغ با بچه ها.

چرا امروز می‌خوای بری؟_

نوید گفت:

چون دلارام امشب تنهاست. شادی و شراره که رفتن روستاشون با مامانشون و شاهین هم می‌خواد امشب پیش شایان بمونه و شهابم -
پیش نامزدشه و الیاس و عموش هم که شیرازن طبق معمول

دانیال (ندیم) گفت:

منم بیام؟-

گفتم:

نه، فقط داریوش (نوید) بره.

(آناناز)

از جلسه بیرون اومدم و منتظر مریم شدم بیاد که دوست دوران راهنماییم، فاطمه رو دیدم. رفتم سمتش و گفتم

!سلام، خوبی فاطمه؟ از این ورا؟-

فاطمه گفت:

سلام، ممنون، شما؟-

جا خوردم. یعنی یادش رفته؟

گفتم:

آنانازم، یادته؟-

فاطمه گفت:

آهان، چه طوری عزیزم؟ وای! من خیلی زود همه رو فراموش می‌کنم-

گفتم:

عیبی نداره دختر جان. رشته ات کامپیوتره؟-

گفت:

آره دیگه، اومدیم کنکور بدیم تا شاید یه دانشگاهی قبول شدیم و تو دانشگاه هم یه پسری ازم خوشش بیاد و من رو بگیره که از -
ترشیدگی در پیام

با خنده گفتم

آخی عزیزم، انشالله که موفق باشی-

با ضربه ای که به سرم خورد، با عصبانیت به پشت سرم نگاه کردم و دیدم مریمه که نیشش بازه

گفتم

مگه مریمه؟

فاطمه گفت

عزیزم، از دیدنت خوشحال شدم. مامانم منتظره-

گفتم

همچنین عزیزم، خداحافظ-

وقتی فاطمه رفت، مریم گفت

این کی بود؟

گفتم

فاطمه رو یادت نمیداد؟ راهنمایی که بودیم، سه تایی می رفتیم بوم مدرسه و به پسرای مدرسه ی بغلی هم متلک می انداختیم-

مريم گفت

!آهان، چه قدر تغيير کرده بود-

گفتم

بابا كجاش تغيير کرده بود؟ من شناختمش، اون من رو شناخت اولش-

(دلارام)

روی تخت نشسته بودم و شاهين هم داشت آماده می شد كه بره بیرون

شاهين گفت

می خواهی امشب ببرمت پیش آتانا؟-

گفتم

نه، مگه خودت نمیای؟-

شاهين گفت

نه، داداشم بیمارستانه و باید برم پیشش-

گفتم

من نمی‌خوام بیام. آتاناز کنکور داره.

شاهین گفت

تا شب که کنکور نداره. ساعت دوازده برمی‌گرده، یعنی سه ساعت دیگه.

گفتم

نمی‌شه بمونم؟ آخه یه خورده از آقا رادمان خجالت می‌کشم.

شاهین گفت

باشه. به نوید بگم بیاد؟

گفتم

نه، می‌شه منم با خودت ببری بیمارستان؟

شاهین که تا به حال سر من داد نزده بود، گفت

دلالت خیلی می‌خواد بری پیش شایان؟ خیلی خب، آماده شو و بیا بریم. اگه کشتت هم من جلوش رو نمی‌گیرم.

بغض کردم. من نمی‌دونستم داره می‌ره پیش شایان. به آرومی، اشکام روی گونه هام می‌ریخت

نمی‌دونم چه قدر گذشت که صدای در، رفتن شاهین رو نشون می‌داد

روی تخت خوابیدم و خوابم برد.

با صدای رعد و برق، از جا پریدم. خیلی ترسیده بودم. جیغی کشیدم و رفتم زیر پتو. با دیدن سایه ای از پشت در اتاق، آب دهنم رو قورت دادم. خدایا، خودت کمک کن. با تکون خوردن دستگیره که بالا و پایین شد، دستام یخ زده بود. نفسم بند اومده بود و اصلا نمی‌تونستم نفس بکشم.

در آروم باز شد. سرم رو بردم زیر پتو و خودم رو به خواب زدم.

با تکون خوردن پتو، دیگه تحمل نکردم و جیغی کشیدم و گریه کردم. بدون این که نگاهی به کسی که وارد اتاق شده بود کنم، گفتم

تو رو خدا، کار به من نداشته باش. من بیگناهم.

با صدای نوید، آروم شدم و خودم رو توی بغلش انداختم و گفتم

خیلی می‌ترسم. اتهام نذار. از شاهین هم می‌ترسم، آخه امروز سرم داد زد.

(شاهین)

نگران دلارام بودم. به نوید گفته بودم که بره اونجا، اما بازم دلم شور می‌زد.

شایان گفت

داداش، خدا کنه که امشب به سلامت محموله به دستمون برسه.

گفتم

محموله؟-

آره، مواد مخدر رو می‌گم دیگه-

با سیلی ای که به شایان زدم، گفتم

زنم رو ول نکردم که پول حروم بره تو حسابم. من نیستم-

و از کارخونه زدم بیرون. انقدر نگران دلارام بودم که نمی‌دونستم چه طور خودم رو به خونه رسوندم. در عمارت رو باز کردم و رفتم داخل. صدایی از هیچی نمی‌اومد. دم در اتاق رفتم که با صدای هق هق دلارام که می‌گفت که من زن برادرتم بی غیرت، نکن این کار رو با من، در رو با شتاب باز کردم. با دیدن دلارام برهنه کنار شایان، چنان دادی زدم که تمام ستون‌های خونه لرزید. شایان گفت:

داداش، تو مگه کارخونه نرفتی؟-

بقه اش رو گرفتم و چسبوندمش به دیوار. گفتم

مگه نگفتم که دور زن من یه خط قرمز بکش، هان؟-

هان رو با داد گفتم که دلارام هم از جا پرید

انقدر شایان رو زدم که خسته شدم و روی تخت نشستم

دلارام توی حموم بود و منم بدون اینکه توجهی بکنم، لباسام رو در آوردم و وارد حموم شدم. دلارام هم که من رو دید، جیغی زد و گفت:

...شاهین، برو بیرون. من-

دلارام، من زود خودم رو می‌شورم و می‌رم بیرون-

بدون اینکه به دلارام نگاه کنم، رفتم دوش آب رو باز کردم و خودم رو شستم و رفتم بیرون

(دلارام)

صدای هق هقم بود که توی حموم می پیچید. حالم از دختر بودن خودم به هم می خورد. از ترحم متنفر بودم، ولی ترحم شاهین نسبت به من لذت بخش بود. تصمیم رو گرفته بودم؛ خودکشی کردن. آینه ی رو به روم رو شکوندم و روی رگ دستم کشیدم. با دیدن خونی که از دستم جاری می شد، فهقه ای زدم

:چشمم رو باز کردم. توی دشت سر سبز بودم. داد زدم

کسی اینجا نیست؟

:مادرم رو دیدم. دستم رو گرفت و گفت

دخترم، برو. این جا که جای تو نیست. تو الان باید دنبال برادران بگردی، نه اینجا باشی.

:گفتم

مامان، من چه طوری می تونم دنبالش بگردم؟

:مامان گفت

نزدیکت هست، اما تو با این کارت که کردی، خودت رو دور کردی.

راستی دلارام، دنبال پدرت هم بگرد. ناصر پدرت نیست

بعد هم محو شد.

(شاهین)

روی کاناپه نشسته بودم و شایان هم رو به روم بود.

گفتم:

توضیح بده. توی کارخونه بودی، چه طور به این سرعت رسیدی اینجا؟-

حرف نمی‌زد و فقط نگاهم می‌کرد.

داد زدم

زنم الان بیمارستانه و باید برم. حرف بزنی-

شایان گفت:

من کارخونه نبودم. دوستم امید رو گریه من کردن تا توی کارخونه باشه و به کارها رسیدگی کنه. منم حال خوب نبود و باید یکی -
...نیازم رو بر طرف می‌کرد. منم نقشه کشیدم که تو رو به کارخونه بفرستم و منم

گفت:

بسه. از جلوی چشمم گمشو-

شایان که رفت، نوید اومد کنارم. داد زدم

تو چی که خونه بودی؟-

آروم گفت

رفتم بیش دلارام و داشتم آروم می کردم. ترسیده بود که یه دستمال بی هوشی جلوی بینیم گرفته شد و بی هوش شدم-

با اعصابی داغون، سمت در عمارت رفتم. چشمم از بی خوابی می سوخت، ولی از خونه زدم بیرون و رفتم بیمارستان. جدیداً دلارام شده قرص آرام بخش. وقتی به چشمش نگاه می کنم، آروم می شم

(شخص ناشناس)

پشت میزم نشستم. پرونده رو باز کردم. یه اسم جدید بود. امید موسوی، سابقه ای نداشته و الان سابقه دار شد. با باز شدن در توسط داریوش (نوبد)، نگاهش کردم. قیافه اش پکر شده بود و گفت که دلارام خودکشی کرده. منم نفهمیدم چی شد. سلما بس نبود خدا ازم گرفتیش؟ دلارام رو ازم نگیرش خدایا

درسته، من پدر واقعی دلارامم. اسمم سبحان ستایشه. سرهنگ سبحان ستایش از ستاد مبارزه با مواد مخدرم

(دلارام)

با تابش نور به چشمم، چشمم رو باز کردم. با دیدن محیط بیمارستان، آهی کشیدم. با یادآوری خوابی که دیده بودم و مادرم بهم گفت که پدرم ناصر نیست، خوشحال شدم، ولی پدر من کیه؟ باید در موردش بعداً فکر کنم. در باز شد و پرستاری ریزه میزه، اومد سمتم و گفت:

سلام عزیزم، به هوش امدی؟-

گفتم:

بله-

پرستاره گفت:

عزیزم، به آقایی اومده بود و گفته بود که آگه خدای نکرده، اتفاقی واستون بیافته، اینجا رو خراب می‌کرد. مثل این که خیلی - دوستون داره. شوهرته؟

گفتم:

آره، شوهرمه.

دختره گفت:

می‌رم خیرش کنم عزیزم.

وای که چه قدر حرف می‌زد! سرم رو خورد

با باز شدن در، گفتم:

چرا نداشتی به درد خودم بمیرم؟-

شاهین گفت:

فکر کردی که بی‌کسی؟ تو شوهر داری، می‌فهمی؟-

گفتم:

ببین شاهین، رفتارت و کارات، همش از ترحمه و منم دوست ندارم بهم ترحم شه.

(فاطمه)

من یه دختریم که با همه ی دخترها فرق دارم. من از ناخون بلند و آرایش کردن، خیلی زیاد خوشم نمیاد. پسر نیستم، چون احساساتم دخترونه است. از لباسای دخترونه ای خوشم میاد، ولی از آرایش هم خیلی خوشم نمیاد و فقط واسه ی عروسی ها آرایش می‌کنم و عید هایی هم که می‌ریم جایی، اونم یه رژ لب و کرم سفید کننده و ریمل. بعضی وقتا، اصلا ریملم نمی‌زنم. لاک رو دوس ندارم. با حجابم خیلی نیستم، ولی در حدی هستم که پسرا بهم نگاه چپ نکنن. خب، از کجا بگم؟ هان، فهمیدم. من دو تا خواهر دارم و دو تا برادر که خواهرام اسمشون اسما و مهسا هستش و دوتاشونم ازدواج کردن

برادرام حامد و محمودن که دوقلو هستند و نه سالشونه و راضیه هم دختر خالمه که رشته اش تجربیه و در حال حاضر، با ما زندگی می‌کنه. البته، فقط تابستونا میادش. تا یادم نرفته، بچه ها بهم می‌گن حسنا و تو مدرسه فاطمه هستم، ولی توی خونه، بهم می‌گن حسنا. امروز هم قراره با دخترا یعنی من و مهسا و راضیه و مبینا که اونم دختر خالمه، بریم باغ

(...) مبینا رانندگی بلده و باهم می‌ریم باغ

مهسا گفت

حسنا، هنوز آماده نیستی؟-

من که آماده ام-

مهسا گفت

...نه آرایشی نه لاکی-

مگه می‌خوایم بریم عروسی؟-

مهسا گفت

از دست تو! یه رژلب بزن و بیا-

بدون توجه به حرفش، اومدم بیرون و گوشیم رو برداشتم و رفتم پایین و کفشم رو پوشیدم و سوار ماشین شدم

بعد از نیم ساعت، همشون اومدن سوار شدن و حرکت کردیم

(آناناز)

گفتم:

(...)دلارام، پاشو بیا بریم. می‌خوایم بریم باغ-

دلارام گفت:

کیا دارن میان؟-

گفتم:

من، شادی، شراره، مریم، زهرا (دخترخاله ی منه.) و نریمان، ندیم، شاهین، زانیار (پسرخاله ی منه.)، نوید، رادمان، رایان و رها، -
شهاب، شیرین (نامزد شهابه.) و مادر شوهرت. پاشو دیگه

دلارام گفت:

باشه، ولی عموی شاهین با الیاس چی؟-

گفتم:

الیاسم میاد. حالا پاشو که آرایشتم کنم.

بعد از این که آرایشش کردم، بلند شد و مانتوی قرمزی با شلوار قهوه‌ای و شال قهوه ای پوشید و رفتیم بیرون

(حسنا(فاطمه))

توی ماشین، داشتیم دلکک بازی در می‌آوردیم که توی ماشین بغلی، چهره ی آشنایی رو دیدم. خیلی دقت کردم. آتناز و مریم، دوستای دوران راهنمایییم رو دیدم که دیروز دیده بودمشون. بیخیالشون شدم

راضیه گفت

هوی الاغ، لواشک می‌خوای؟

گفتم

الاغ که دختر عمه ی تو هستش.

راضیه گفت

من که دختر عمه ندارم.

گفتم

پس دختر خالته.

راضیه گفت:

دختر خاله ی من که تویی عزیزم-

گفتم:

مبینا، بزن کنار-

راضیه گفت:

راس می‌گه. بزن کنار-

فکرش نمی‌کردم که بزنه کنار. زد کنار و من رو پیاده کردن

توی خیابون بودم و داشتم بی‌هدف قدم می‌زدم که ماشینی ایستاد. بدون این که نگاه کنم، گفتم:

آقا، مزاحم نشو. من شوهر دارم-

صدای آتاناز اومد

خره، بیا سوار شو برسونمت. تا شبم اینجا باشی، سگم محلت نمی‌ده-

من که از خوشحالی خر ذوق شدم، سوار شدم

بعد از سلام و احوال پرسی، گفتم:

شما کجا می‌خواین برین؟-

:آناناز گفت

(...)باغ-

:گفتم

ممنون، منم می‌خواستم برم با خواهرم و دختر خاله هام که تو راه هم اتفاقی افتاد که من رو پیاده کردن-

:واسشون ماجرا رو تعریف کردم که پسری که بغل دست دکترا بود(منظور دکترا رادمانه و بغل دستشم ندیم.)، گفت

!چه غروری دارین شما-

:گفتم

بله، غرورم رو حفظ می‌کنم تا له نشه-

بعد از چن دقیقه ای، رسیدیم. من تشکر کردم و رفتم سمت ماشین دختر خاله ام که سرش رو کرده بود داخل صندوق عقب. جیغی کنار گوشش زدم که از جا پرید. با دیدن من، گفت

تو چرا اینجایی؟-

:بیه تایی ابروم رو بالا دادم و گفتم

می‌خواستی کجا باشم؟-

:راضیه گفت

مگه مبینا تو رو پیاده نکرد؟-

گفتم

چرا، ولی توقع نداشتی که پسری رو خر کنم و من رو تا اینجا برسونه؟ (بنده ی خدا آقای دکتر!)-

مبینا گفت

کجا مون...حسنا، تو اینجا چی کار می کنی؟-

گفتم

اگه ناراحتین که اومدم، می رم پیش اون جیگر می شینم(اشاره کرد به ندیم.)-

مهسا گفت

!چشم بابا روشن با دختر دسته ی گلش-

راضیه گفت

!دسته خلش-

با حرف راضیه، لج کردم و به سمت آتاناز اینا رفتم

آتاناز با دیدن من، بلند شد و طرفم اومد و لبخندی زد و گفت

چی شده؟-

گفتم

می‌تونم واسه ی در آوردن حرص خواهرم و دختر خاله هام، یه مقدار اینجا بشینم؟-

آناناز گفت

حتما-

و من رو به سمت یه ایلی از آدم برد

(دلارام)

داشتم کفشام رو در می‌آوردم که آناناز همراه دختری با موهای پر کلاغی و چشمای درشت قهوه ای و درشت و لبای خوشگل، اومد
!سمتمون. وای! من کی هیز بودم؟

آناناز گفت

دوستم فاطمه، یه یک ساعتی رو مهمونمون هستن-

الیاس گفت

مهمون حبیب خداست و ما هم روی تخم چشممون می‌ذاریمش-

به حرف الیاس بود که لبخندی زد که شیرین هم سریع رفت پیش فاطمه و گفت

.سلام عزیزم، خوش اومدی-

:فاطمه، فقط لیخندی زد و با خجالت گفت

.ممنون-

:شاهین گفت

آبجی، چند سالته؟-

:فاطمه گفت

با منید؟-

:شاهین گفت

.بله، با شمام-

:فاطمه، سرش رو انداخت پایین و گفت

.هفده سالمه-

!چه قدر این دختر خجالتی بود

:شاهین گفت

.زنده باشین آبجی-

فاطمه گفت:

ممنونم.

دیگه به هیچ کس، توجهی نکردم. به این فکر کردم که چه قدر به شاهین وابسته شدم. آگه یه روز این عقد به هم بخوره و یکی دیگه رو دوس داشته باشه، من چه قدر شکست میخورم و داغون می‌شم. حتی فکرش رو که می‌کنم، باعث می‌شه که گریه کنم. با صدای مادر شاهین، به خودم اومدم

دخترم، می‌خوام باهات حرف بزنم. اجازه هست که کنارت بشینم؟-

گفتم:

بفرمایید، اجازه ی منم دست شماست.

مادر شاهین هم کنارم نشست و گفت

دخترم، تو الان زن رسمی شاهین هستی. می‌خوام یه کاری کنی که پسر من خوب بشه.

کنجکاو گفتم:

مگه مریضه پسر تون؟-

مادر شاهین گفت

بله، پسر من مشکل ار*گاسم داره. (ناتوانی ج*نسی.)-

گفتم:

...یعنی نمی‌تونه-

مادر شاهین گفت:

آره، ازت می‌خوام که پسر رو خوب کنی و هر روشی که به ذهنت می‌رسه رو انجام بدی-

گفتم:

باشه، هر کاری رو می‌کنم که خوب بشه-

(شاهین)

نگاهی به دلارام انداختم که گوشه ای از زیر انداز نشسته بود. بدجور توی فکر بود. با صدای زانیار، چشم از دلارام برداشتم

زانیار گفت:

شاهین جان، بیا این جیگر رو سیخ کن-

جیگر رو برداشتم و سیخ کردم. با دیدن فاطمه که از جاش بلند شد و به طرف دلارام رفت، همین جور نگاهش کردم. نمی‌دونم چی به دلارام گفت که دلارام هم پاشد و اومد سمتم

دلارام گفت:

کمک نمی‌خوای شاهین؟-

گفتم:

چی بهت گفت؟-

دلارام گفت

توی چشمای تو، یه آرامش خاصی هست. من گفتم ممنون و اومدم پیشت، چون دوست ندارم که دیگه کسی از زندگیم بدونه-

پس همه متوجه ی چشمای آروم دلارام هستن

گفتم:

خوب کاری کردی که نمی‌خوای بذاری که کسی از زندگیت بدونه-

کنارم نشست و به رو به رو خیر شد. بعد از چند دقیقه، با حرفی که زد، تعجب کردم

دلارام گفت:

مگه ما زن و شوهر نیستیم؟ پس چرا مثل شوهرای دیگه، من رو مال خودت نمی‌کنی و اگه طلاقم بدی، کسی من رو نمی‌خواد-

گفتم:

قول و قرارمون هم این بود که کاری به هم نداشته باشیم و فقط پیشم بخوابی-

دلارام گفت:

از شایان شنیدم که مردونگی نداری، درسته؟-

گفتم:

نه، دروغ بهت گفته-

بیه تایی ابروهات رو بالا داد و گفت

پس چرا تو حموم که منم بودم، تو بدون توجه به من، خودت رو شستی و از حموم رفتی؟-

عجب گیری کردیم! خدایا، ببخش من رو

گفتم:

آره، من مشکل ار*گاسم دارم. آگه می‌تونی، من رو خوب کن. تا یه ماه فرصت داری. آگه نتونستی، از زندگیم می‌ری-

دلارام گفت:

باشه، قبوله-

خودمم نمی‌دونم که بر چه اساسی این حرف رو زدم. آگه دلارام بره، کی با چشماتش من رو آروم کنه؟ امیدوارم که بتونه. آگه نتونه، منم نمی‌تونم زندگی کنم

(آناناز)

بعد از ناهار، قرار شد که بریم توی باغ و گشت بزنیم. فاطمه هم قبل ناهار رفت و هر چی اصرار کردیم، نمود. شماره ی من و مریم رو گرفت که دانشگاه هر جا قبول شدیم، بهش بگیم، شاید اونم پیش ما قبول شد. دلارام از جاش بلند شد و رفت پیش مینا جون(مامان شاهین). نمی‌دونم دلارام چی بهش گفت که لبخندی از رضایت زد. بیخیالشون شدم. شراره هم گیتار آورد که لبخندی زد و رفتم پیشش

شراره گفت:

داداش شاهین، یه دست بخون-

شاهین، کلافه گیتار رو برداشت. انگار دوست نداشت که بخونه. گیتار رو کوک کرد و خوند

یه صدا یه دفعه، گفت یعنی چی می شه تهش؟-

یه حسی می گفت؛ این حالتا برات عادی می شه تهش

گفتم مئه کسی نیست، گفتن یه جوره دیگه ست

تو مئه همه همون بودی که رو من چشماش رو می بست

تو مئه یه خواب شیرینی که تو شبم نبوده و نیست

تو راحتی بیداری، سهم منه

تو غم من رو نبین و برو. نبینم اشک چشم تو رو

اینا همه، تقصیر قلب منه

تو می گی؛ می ری که برگردی و می دونم این دروغه همش

دوباره بگو که قشنگه همین

تو آخه باهام چی کار کردی؟ تو که می دونی عاشقتم

چشمات رو نبند و چشمام رو ببین

(آهنگ یه صدا از پازل باند)

بعد از اتمام خوندش، همه دس زدن، ولی دلارام بود که به یه نقطه خیره شده بود

شادی گفت:

داداش، یه شاد بخون که دلمون شاد بشه-

شاهین گفت:

نه، بسه. ببر تو ماشین-

ندیم گفت:

اجازه هست که من بخونم؟-

شادی گفت:

بفرمایید آقا ندیم-

شادی، گیتار رو به ندیم داد. یه آهنگ قدیمی خوند

یادش بخیر بچگیام و شیطننت و دلخوشیام و مشق و کتاب و مدرسه و جدول ضرب و هندسه و تصمیم کبری و انار ترانه های
موندگار

به یاد اون خاطره ها، چه زود گذشت بچگیام. چه زود گذشت بچگیام

بچه ها بچه ها بچه ها، باز باران با ترانه با گوهرهای فراوان، می خورد بر بام خانه

یادم آرد روز باران، گردش یک روز دیرین

(امین منصوری، باز باران با ترانه)

همه دست زدن و دلارام هم با چشمای اشکیش، به ندیم نگاه می کرد. احساس کردم که ندیم هم به لحظه نگاهش کرد

نریمان گفت

شاهین جان، اجازه هست با دلارام حرف بزنم؟ من روانشناسم و می خوام که این غم چشماش رو برطرف کنم.

شاهین گفت

آره، برگشتنی، تو مائین خودت باشه.

نریمان هم لبخندی به ندیم زد و رفت به سمت دلارام

(دلارام)

دوست داشتم به شاهین نزدیک بشم، ولی خودش رو ازم دور کرد. با دیدن نریمان، آب دهنم رو قورت دادم. نریمان گفت

دلارام، باهات حرف دارم. امیدوارم بعد از حرفام، تصمیم عجولانه ای نگیری.

ولی من با شما حرفی ندارم.

نریمان گفت:

ببین دلارام، باید باهات حرف بزنم. آگه حرف نزنم، ممکنه که پشیمون بشی-

گفتم:

باشه، ولی فقط پنج دقیقه-

نریمان گفت:

...دلارام، تو یه داداش داشتی به اسم دانیال-

!هنگ کردم. این از کجا فهمیده؟

گفتم:

بله، ولی به شما مربوط نیست آقای محترم-

نریمان گفت:

...اتفاقا مربوطه. من-

(شاهین)

دلم نمی‌خواد که دلارام رو تنها بذارم، ولی آگه تنهاش بذارم، اون وقت نمی‌تونه و باید از زندگی من بره بیرون و من هم این رو نمی‌خوام.

شراره گفت:

به نظرت، این نریمان مشکوک نیست؟-

گفتم:

نه، نیست-

شراره گفت:

آخه این دختره دلارام، مگه چی داره که همه ازش خوششون اومده؟! (همه رو با حرص می گفت.)-

گفتم:

شراره، من ممکنه دلارام رو واسه ی همیشه از دست بدم-

شراره گفت:

بهتر، دختره ی بی ریخت رو می خوای که چی؟-

گفتم:

شراره، من به چشمش وابسته شدم-

شراره گفت:

خودم بهتر از دلارام رو واست پیدا می‌کنم.

تا خواستم حرف بزدم، دلارام بود که با چشمای گریون، اومد پیشم و گفت

شاهین، چرا من رو نمی‌خوای، هان؟ نریمان جلوی خودت داره ازم خواستگاری می‌کنه.

شراره گفت:

غلط کرده ازت خواستگاری کنه.

گفتم:

!شراره، تو که همین الان گفتی که از زندگی من بره.

شراره گفت:

آخه من... نریمان رو دوست دارم.

با حرفش، یه سیلی بهش زد که دلارام هق هق گریه هاش بیشتر شد و من این رو نمی‌خواستم. آروم دلارام رو بغل کردم و گفتم: - آروم باش عزیزم

دلارام، من رو از خودش جدا کرد و گفت

دیگه ازت متنفرم که اجازه دادی نریمان ازم خواستگاری کنه.

نریمان هم با دو اومد سمتون و گفت

دلارام، پاشو. کارت دارم-

دلارام گفت:

ازم خواستگاری کردی، اونم جلوی شوهرم. بیام چی کار؟-

تا نریمان خواست حرف بزنه، بلند شدم و باهاس دست به یقه شدم. تا می خورد، زدمش

(سبحان ستایش)

خواهر من، گند زدی؟_

من می خواستم که خوب شه_

ببین مینا جان، خواهرم، اگه شاهین خوب نشد، دخترم رو بیرون می کنه_

داداش من، نمی ذارم دلارام بره بیرون_

خب اینا رو ول کن. شراره هم خوب داره نقشش رو بازی می کنه. پسرمام نمیدونن که اینا همه نقشه ی منه_

داداش، من باید برم. داوود و شاهین باهم دست به یقه شدن و دارن هم رو می کشن_

!چی؟_

بعدا بهت زنگ می زنم_

پاشه، خداحافظ_

(دلارام)

خراب کردم. داداش داوودم رو می‌کشه

شاهین، ولش کن. آگه من رو دوس داری، ولش کن.

شاهین، نریمان یا بهتره بگم داداش داوودم رو ولش کرد

فقط به خاطر دلارام ولت می‌کنم.

ندیم هم ناباور اومد سمتم و رو به نریمان گفت

داداش، چه بلایی سرت اومده؟-

نریمان گفت

از دلارام خانم خواستگاری کردم و این کتک از شوهر جونش رو هم نوش چون کردم-

شراره گفت

تو آگه نبودی، نامزد منم اینطوری نمی‌شد-

جان؟! نامزدش؟

گفتم

نامزدت؟-

شراره گفت

آره دیگه، نریمان نامزد منه-

نریمان گفت

کی گفته؟-

شراره گفت

مگه تو نگفتی که بهت کشش دارم؟-

نریمان گفت

هوس بود-

شراره اومد سمتم و یقه ام رو گرفت و گفت

داداشم رو از راه به در کردی و با نریمان هم تنهایی حرف زدی و اونم شیفته ی خودت کردی. برو از زندگیم گمشو-

تو زندگیم، اینقدر تحقیر نشده بودم که شدم. یقه ام رو از دستش جدا کردم و از اونجا هم دور شدم. قسمتی از باغ، آلاچیق بود. رفتم تو یکی از آلاچیقا. نگاهی به آسمون کردم و گفتم

خدایا، داری امتحانم می‌کنی؟ باشه، منم صبر می‌کنم تا همه چیز درست بشه-

با دیدن فاطمه که بهم لبخند می‌زنه، برگشتم سمتش که گفت

دلارام، خدا هیچ کاری رو بی علت نکرده. نمی‌دونم گذشته ی تو چی بوده، ولی بدون که حتی داری از گرسنگی می‌میری، از دست -
گرگ جامعه چیزی نگیر، چون می‌خوان شکار کنن

راست می‌گفت. نباید اجازه می‌دادم که نریمان بهم نزدیک می‌شد. شاید داره دروغ می‌گه

(آناناز)

گفتم:

دلارام کجاست؟-

شراره گفت:

بره گمشه دختره ی پاپتی-

شهاب گفت:

درست حرف بزن شراره. اون زنه شاهینه، هر چندم که سوریه-

نریمان گفت:

ندیم داداش، بیا بریم. اینجا جای ما نیست-

ندیم و نریمان، به سمت ماشینشون رفتند و هیچ کس حرف نمی‌زد

:گفتم

مریم، با ندیم و نریمان، به خونه برو-

مریم هم سری تکون داد و رفت

:مینا جون گفت

آناناز جان، برو دنبال دلارام-

:منم سری تکون دادم و رفتم توی باغ. احساس کردم که کسی پشت سرمه. برگشتم و با دیدن نوید، گفتم

چییه؟ چرا دست سر دلارام بر نمی‌دارید؟-

:نوید گفت

هشت سال قبل، یه خواهری داشتم که اسمش دلارام بود و توی دریا غرق شد و مرد. می‌خوام این دلارام رو جایگزین دلارام قبلی -
کنم

نمی‌خوام از دستش بدم

:بیا همرام-

داشتم مستقیم می‌رفتم که با دیدن فاطمه که توی آلاچیق نشسته و دختری هم که کنارش، جلوتر رفتم. کنار فاطمه، دلارام بود

:گفتم

...نوید خان-

نوید گفت

بله؟-

گفتم

شما همین جا بمونین تا برم پیش دلارام-

نوید گفت

باشه-

رفتم سمت آلاچیق و گفتم

سلام، او!! دلارام؟! این جایی که شاهین دنبالت می‌گرده؟ پاشو که شوهرت هلاک شد-

دلارام که انگار از خداهش بود، پاشد و رفت. منم یه مقدار با فاطمه حرف زدم و رفتم

(شاهین)

با دیدن دلارام که اومد سمتم، نگاهش کردم و اونم یه لحظه، سرد نگاهم کرد و گفت

مینا جون، من نمی‌تونم پسر تون رو خوب کنم. این رو بسپار به شراره که خیلی داداشش رو دوست داره. فردا هم می‌ریم محضر و -
از هم جدا می‌شیم. حاضرم تو خیابون بخوابم، ولی نیش زدن های شراره رو نشنوم

:مینا گفت

...ولی دلارام-

:دلارام گفت

.همین که گفتم. مگه شراره نمی‌خواد از زندگی داداشش برم؟ باشه میرم، ولی اگه تونست بیماری داداش جونش رو خوب کنه-

.شراره از بیماریم نمی‌دونست و شادی هم نمی‌دونست

:شراره گفت

.داداش من سالمه-

:دلارام هم پوزخندی زد و گفت

...اگه سالم بود، یه دقیقه هم ازم جدا نمی‌شد یا مثل شایان که می‌خواست بهم-

:گفتم

.بسه دلارام-

:دلارام گفت

.راستی، مهرمم نمی‌بخشم و باید تمام و کمال بهم بدیش-

:شراره گفت

دروغ می‌گه. دلارام می‌خواد تو رو ازم جدا کنه.

شادی گفت:

..داداش، یعنی تو-

گفتم:

آره، من مریضم. از زمانی که بچه بودم، مریض بودم-

شراره گفت:

خوب می‌شی؟-

گفتم:

احتمالش کمه-

دلارام گفت:

جواب خواستگاری نریمانم مثبته-

..می‌دونستم اینا رو می‌گه که حرصم رو در بیاره، ولی

شراره گفت:

باید داداشم رو خوب کنی-

دلارام گفت

مجبور نیستم-

شراره گفت

بعد که خوب شد، از زندگیش هم بری بیرون-

گفتم

شراره، خوب که بشم، نمی‌تونه بره بیرون. من بهش وابسته می‌شم و می‌خوامش. راستی، من از فردا می‌خوام برم خونه ی خودم، -
تو هم بیا و راه کارات رو اجرا کن

دلارام گفت

یه لحظه هم نمی‌خوام باهات باشم-

دلم می‌خواست که خوب شم

گفتم

هر چی بگی، قبول می‌کنم، فقط ازم جدا نشو. اون یک ماه رو که گفتم، قبول کن-

دلارام گفت

شیش ماه باشه-

گفتم

باشه-

دلارام گفت

شرط دیگه ای هم دارم-

گفتم

بگو. هر چی باشه، قبوله-

دلارام گفت

من از امروز تا شب، برم پیش نریمان-

عصبی نگاهش کردم و گفتم

نه، نمی شه-

دلارام گفت

پس منم نه، نمی شه-

مجبوری گفتم

باشه. ولی سه ساعت، زیاد نشه.

دلارام گفت

باشه. قبوله.

(دلارام)

کنار نریمان یا بهتره بگم داوود، نشستم و گفتم

دانیال کجاست؟-

ندیم گفت

من دانیالم.

گفتم

چرا نباید به شاهین نزدیک بشم؟ جدیداً بهش حساسی پیدا کردم.

ندیم(دانیال) گفت

...چون نمی‌تونه.

گفتم

مريضه. درستہ. اگہ خوبش کنم چی؟-

نریمان گفت

با یکی دو روز کہ خوب نمی‌شہ-

گفتم

شیش ماه چی؟-

ندیم گفت

آجی، بس کن. من می‌خوام از اون خراب شده، بیارمت پیش خودم-

گفتم

دانیال، این همه وقت از من و مامان جدا شدی و مامان به خاطر نبود تو، دق کرد و مرد. می‌فهمی یعنی چی؟ ناصر زن گرفت و -
زنش هم من رو بیرون کرد. من نمی‌دونم این بابای با غیرتم کجاست کہ دخترش باید تنش رو در اختیار شاهین بذاره تا شاید خوب
!شہ

بس شیش ماه، طلاقم رو از شاهین می‌گیرم و میام این جا

دانیال خواست من رو بزنه کہ دستش تو هوا موند و مشت شد

نریمان(داوود) هم گفت

دانیال، زنگ بزنی داریوش بیاد-

گفتم:

داریوش کیه؟-

ندیم گفت:

نوید و داداشت، قل دومه داووده-

گفتم:

داریوش داداشمه؟ پس بگو که چرا وقتی روز اولی اسمم رو شنید، چشمات غمگین شد-

دانیال گفت:

اینا رو حتی نباید جلوی داریوش هم بگی. نمی‌دونه تو خواهرشی-

گفتم:

بابا کجاست؟ خیلی ازش سوال دارم-

داوود گفت:

مسافرته-

دانیال گفت:

نگاه کن؛ تو باید نیم ساعت دیگه، پیش آتاناز باشی. سوتی ندیا. نزدیک شایانم نشو که تو خطری-

گفتم:

چشم، حواسم هست-

دانیال هم گونه ام رو بوسید و گفت

امیدوارم که نتونی شاهین رو خوب کنی. چون اگه خوب شه، باید همیشه باهات زندگی کنی-

(فاطمه(حسنا))

نمی‌دونم چرا، ولی دلم شور می‌زنه. مامان و بابا مسافرتن و مهسا و مبینا هم رفتن دنبال راضیه. راضیه سال دیگه کنکور داره و الان هم کلاس کنکور می‌ره. دو ساعت از رفتن دخترا گذشته و منم خونه ام، چون کلید نداشتم. ساعت یازده و نیم شبه و راضیه، ساعت نه کلاسش تمومه. گوشی رو برداشتم و شماره ی مهسا رو گرفتم

شماره ی مشترک مورد نظر، خاموش می‌باشد. بدتر نگرانشون شدم. شماره ی راضیه رو گرفتم. زنگ خورد. امیدی داشتم، ولی با - قطع شدنش، دوباره زنگ زدم. باز خاموش بود. شماره ی مبینا رو گرفتم که اونم خاموش بود. بی‌صدا داشتم اشک می‌ریختم. نگاه کردم به ساعت. دوازده بود. خوابیدم و گفتم که شاید شارژ گوشیشون تموم شده و ترافیک بوده و رفتن خونه ی خاله بهار و (مامان مبینا) خودم رو نگران نکنم

:امروز عید قربونه و من تنها توی خونه هستم. تلفن خونه بود که زنگ خورد. مامانم بود. جواب دادم

سلام مامان، عیدت مبارک باشه. خوبی؟ بابا خوبه؟ حامد و محمود چی، اونا هم خوبن؟-

:مامان گفت

سلام، بچه ها خونه هستن؟-

گفتم

نه مامان، حتما خونه ی خاله بهارن-

مامان گفت

باشه. خداحافظت-

رفتم آشپزخونه و صبحونه خوردم. گوشی رو برداشتم که زنگ بزنم بچه ها که زنگ در رو زدن. رفتم در رو باز کردم و پایین رفتم. با دیدن مهسا که لباس بیمارستانی تنش، جیغی زدم و رو به خاله بهار که دم در ایستاده بود، گفتم

راضیه چی؟ اون کجاست؟ چه بلایی سرش اومده؟ مبینا چی؟ خوبه؟-

خاله بهار گفت

مبینا فقط سرش ضربه خورده و توی آی سیو بستریه. راضیه هم حالش بدتر از مبینا بود و توی یه بخش دیگه منتقل کردن-

گفتم

خاله، بگو که خوبن. طوریش نشده؟-

خاله بهار گفت

حواست به مهسا باشه که برم پیش مبینا-

مهسا، آروم آروم رفت بالا و توی اتاق خوابید.

منم رفتم آشپزخونه و سوپی درست کردم.

تلفن خونه زنگ خورد. از خارج از کشور بود و برداشتم.

بله؟-

صدای سعید(شوهر مهسا) توی گوشم پیچید.

سلام، خوبی حسنا؟-

گفتم:

سلام، ممنونم. کاری داشتین؟-

سعید گفت:

مهسا هست؟ گوشی رو بهش بده-

گوشی رو بردم اتاقی که مهسا خواب بود و گفتم:

مهسا، سعیده-

گوشی رو برداشت. نمی‌دونم چی سعید به مهسا گفت که مهسا قطع کرد و شماره ی سمیه(خواهر مبینا) رو گرفت.

...سلام-

-...

سمیه، برای راضیه چه اتفاقی افتاده؟-

-...

اگه خوبه، چرا نداشتین ببینمش؟-

-...

!دروغ می‌گی، نه-

گوشی رو زد زمین. مثل دیوونه ها شده بود و جیغ می‌کشید

:گفتم

.مهسا، آرام باش-

:مهسا گفت

خفه شو حسنا. راضیه نیست دیگه، می‌فهمی؟-

:ناباور منم اشک می‌ریختم، ولی داد زدم

داری شوخی می‌کنی، نه؟-

:مهسا گفت

پاشو زنگ بزن آژانس که بریم بیمارستان-

(دلارام)

هنوز خجالت می‌کشیدم از شاهین، ولی باید بجنبم. شاهین، شب‌ها می‌اومد خونه. لباسم رو با تاپ دو بنده عوض کردم و با یه شلوارک که تا کمی زیر زانوم بود، عوض کردم. آرایش نسبتاً ملایمی کردم و موهای بلند و شکلاتی رنگم رو آبشاری بستم و رفتم توی آشپزخونه. امروز عید قربون بود و شاهین هم زود می‌اومد خونه. ناهار رو روی میز چیدم و منتظر شاهین بودم. شاهین امروز بازرسی از کارخونه داشت و به همین خاطر، تعطیل نبود

چرخش کلید توی در، خبر از اومدن شاهین می‌داد

:رفتم دم در. با دیدن من، اول نگاهی بهم کرد و گفت

سلام، خوبی؟-

:گفتم

سلام، مرسی عزیزم، تو خوبی؟-

:شاهین گفت

ناهار چی درست کردی؟-

:گفتم

قرمه سبزی درست کردم-

شاهین گفت:

تا من لباسام رو عوض می‌کنم، غذا رو بکش.

گفتم:

باشه، ولی غذا رو کشیدم.

شاهین رفت. یعنی یه لحظه هم دلش نلرزید؟

رفتم آشپزخونه. گوشیم زنگ خورد.

شاهین دیروز واسم گوشی خرید.

آناناز بود.

با لبخند وصلش کردم که با صدای هق هقش، لبخند روی لبم ماسید.

گفتم:

آناناز، چیزی شده؟

آناناز با هق هق می‌گفت:

دلارام، فردا بیا بهشت زهرا.

قطع کرد.

شاهین گفت:

کی بود؟-

گفتم:

آناناز بود و گریه می کرد. گفت که فردا بیا بهشت زهرا-

شاهین گفت:

حالا بیا غذا بخوریم، زنگ می زنم می پرسم-

داشتیم آماده می شدیم که بریم مراسم ختم دخترخاله ی (فاطمه). دختر بیچاره، هم کلاسی منم بود. تو دوره ی راهنمایی با راضیه آشنا شدم. دختری ساکت و صبور و مهربون بود

سر تا پا مشکی پوشیدم. نگاهی تو آینه به خودم انداختم و رفتم سالن. با دیدن شاهین که داره دکمه ی لباسش رو می بندد، با شیطنت رفتم سمتش و خودم دکمه ی بالابیش رو بستم و بوسه ای به گردنش زدم. خالی از هر حسی بود

به مراسم ختم که رسیدیم، داشتن جنازه رو می آوردن که فاطمه هم زجه می زد. آنانازم پا به پای فاطمه بود و زجه می زد. منم خیلی ناراحت شدم. مامانش زجه می زد

دختر بیچاره ام رفت. دیگه به امید کی زندگی کنم؟-

انقدر گریه کرد که از حال رفت

من حوصله نداشتم. بعد از خاک کردنش، به فاتحه خوندم و به شاهین گفتم که بریم و رفتیم خونه

(چند روز بعد)

آناناز گفت:

حسنا، چی شد که تصادف کردن؟-

حسنا گفت:

...سه تا ماشین جلوی ماشین دختر خاله ام بودن و یه ماشینیم پشت سرشون بود. ماشین اولیه که جلوشون بودن-

با بغض ادامه داد:

اذیت دختر خاله ام می‌کردن. می‌خواستن جلو بزنن و دختر خاله ام نمی‌ذاره. سرعشون رو هم کم و زیاد می‌کردن. دختر خاله ام - دست پاچه می‌شه و به جای ترمز، پا می‌ذاره روی گاز و می‌خورن به جدول

(آناناز)

امروز نتایج کنکور می‌اومد. رفتم توی سایت. با دیدن قبولیم که اونم توی تهران بودم، خوشحال شدم. دلارام همون دانشگاه و هم رشته ی من بود

گوشیم رو برداشتم و به مریم زنگ زدم

سلام، خوبی آناناز؟_

سلام عزیزم، مرسی، تو خوبی؟_

.ممنونم _

راستی مریم، دانشگاه قبول شدی؟ کدوم دانشگاهی؟_

قبول شدم، ولی از ترم بهمن باید برم. دانشگاه کرجم. قبول شدم. تو چی، قبول شدی؟_

خود تهران و همون دانشگاهی که دلارام امتحان ورودی داد و قبولش کردن-

.خوش به حالتون _

خب، زنگ بزنی حسنا و ببین که کدوم دانشگاه قبول شده و خبرش رو بهم بده_

زنگ زدم. گفت که همون دانشگاه شما هستش. من تنها افتادم کرج _

خب یه ترم بخون و ترم دو رو هم انتقالی بردار_

.باشه. این کار رو می‌کنم _

کاری نداری ترم بوقی؟_

نه ترم بوقی، خداحافظ_

.خداحافظ_

قطع که کردم، با جیغ از اتاق زدم بیرون و رفتم اتاق رادمان

داداشی، دانشگاه قبول شدم _

رادمان گفت

چه خوب، حالا کدوم دانشگاه قبول شدی؟-

(...).دانشگاه _

رادمان گفت

خوبه. به بیمارستان من نزدیکه-

روی پای شاهین نشسته بودم و گفتم

شاهین جان، عزیزم؟-

شاهین گفت

جانم؟-

گفتم

جانم سلامت باشه. بریم بهشت زهرا با مامانم حرف بزنم و یه فاتحه ای هم واسه ی دختر خاله ی حسنا بخونیم؟-

شاهین گفت:

باشه. آماده شو که بریم.

از رو پاش پایین اومدم و رفتم اتاق مشترکمون. لباسام رو با یه مانتوی قهوه ای، شلوار مشکی و شال مشکی عوض کردم و رفتم پایین

شاهین هم آماده شده بود. اون می‌ره اتاق مهمان لباساش رو عوض می‌کنه و بیشتر لباساشم اونجاست

با دیدن قبر مامانم، سریع خودم رو بهش رسوندم و کنارش دراز کشیدم

سلام، خوبی مامان؟ دیدی شوهرت بیرونم کرد از خونه؟ من خوشحالم که دیگه پیش زنت نیستم. مامان، من ازدواج کردم، اونم با کسی که دوستش ندارم. البته اون من رو دوس نداره، ولی من دوشش دارم چون مهربونه. مامانی، خیلی دلم می‌خواد که زودی بیام... پیشت، ولی

شاهین گفت:

دلارام، پاشو سنگ قبرش رو بشور و بیا سر قبر دختر خاله ی حسنا.

گفتم:

باشه.

گلاب رو برداشتم و قبرش رو شستم و قبرش رو بوسیدم. به سختی از جام بلند شدم و رفتم سمت قبر راضیه، دختر خاله ی حسنا

شاهین بود و پدرش. بیچاره پدر و مادرش، خیلی سخته

من رفتم و سلامی دادم

پدر راضیه گفت

...سلام دخترم-

گفتم

تسلیمت عرض می‌کنم-

پدر راضیه گفت

ممنونم-

توی ماشین نشسته بودیم. گفتم

شاهین، اگه من تصادف کنم و بمیرم، خوشحال می‌شی؟-

شاهین با حرف من، ترمز بدی گرفت که خدا رو شکر کردم که کمر بند بسته بودم

شاهین گفت

نه، دیگه حرف مردن نزنی-

گفتم:

چرا؟-

شاهین گفت:

چون...ولش کن چراش رو دیگه-

(سبحان ستایش)

نشسته بودم روی صندلی و داشتم پرونده ی باند عقاب سفید رو می خوندم که عکسی، توجه من رو جلب توجه کرد. عکس بچگی های دلارام بود. خدای من! دخترم توی خطره

گفتم:

دانیال، دانیال؟-

دانیال هم سریع وارد اتاقم شد.

دانیال گفت:

جانم بابا؟-

گفتم:

بیا اینجا. این عکس دلارام نیست؟-

دانیال گفت:

چرا پدر، خودشه. این اینجا چی کار می‌کنه؟-

گفتم:

باند عقاب سفید، بزرگترین باند قتل توی ایران بود. هشت سال پیش، همه ی اعضای این باند به جز مهراں صبوری، دستگیر - می‌شن.

دیروز هم یه قتل اتفاق افتاد که فهمیدن مهراں برگشته و می‌خواد که انتقام بگیره. پرونده رو من دارم بازرسی می‌کنم. پلیس جنایی هم می‌گه که این پرونده به باند چشم عقاب که قاچاق مواد مخدر هستن ربط داره و این که عکس دلارام توی این پرونده چی کار می‌کنه !رو خدا می‌دونه

دانیال گفت:

یعنی اینکه ممکنه عقاب سفید با چشم عقاب باشن و همکاری کنند؟-

گفتم:

صد در صد که هست. این وسط، دو سوال پیش میاد که برای چی می‌خواد انتقام بگیره و از کی می‌خواد انتقام بگیره؟-

دانیال گفت:

و یه سوال دیگه هم اینکه دلارام چه ربطی به این پرونده داره؟-

گفتم:

درسته. دانیال، دلارام کدوم دانشگاه قبول شده؟-

(...)دانیال: دانشگاه

گفتم:

باید اطراف دانشگاه تا ایستگاه، دو طرف رو دوربین مدار بسته بذاریم. برو به مجوز بگیر برای کارمون و تا قبل از شروع - کلاساش هم وصل باشه

دانیال گفت:

...چشم پدر -

(دانیال کل)

دست هایش را به هم مالش داد و گفت

گفتی اسم دخترش چیه؟-

دلارامه اسمش_

رفت طرفش. دستی روی شونه ی پسر گذاشت و گفت

چه طوره دخترش رو بکشیم تا دیگه نارو بهمون نزنه؟ دخترش کجاست؟-

دخترش رو فروخته و واسه ی زنش قلب خریده_

:خندهی بلندی کرد و گفت

به کی فروخته؟-

به شاهین که برادر شایانه، فروخته_

...نظرم عوض شد. باید_

(دلارام)

من و شاهین، رفتیم شهر بازی. خیلی خوش می‌گذره. وای! سوار ترن شدم و فقط جیغ می‌زنم. بعد از چند دقیقه، ترن ایستاد و پیاده شدم. سرم داره گیج می‌ره. داشتم می‌افتادم که شاهین من رو بغل کرد و برد تو ماشین

:شاهین گفت

دختر، مگه مجبوری که می‌ری سوار می‌شی؟-

:گفتم

شاهین؟-

:شاهین همون طور که آبی رو به دستم می‌داد، گفت

جانم؟-

:گفتم

فردا باید برم مدارکم رو از مدرسه ام بردارم و ببرم دانشگاه و ثبت نام کنم.

شاهین گفت:

تا فردا این آب رو بخور تا بریم خونه ی رادمان اینا و برسونت. باید برم کارخونه.

نزدیکای خونه ی رادمان اینا بودیم. گوشه ی شاهین زنگ خورد

شاهین گفت:

جانم ندیم؟-

-...

شاهین گفت:

سلام، ممنون داداش، ما خوییم. تو خوبی؟-

-...

شاهین گفت:

واسه ی چی؟-

-...

شاهین گفت:

باشه نوید جان. من دلارام رو برسونم، بعد میام.

-...

شاهین گفت:

باشه. پس اومدیم.

-...

شاهین گفت:

نه، خداحافظ.

(شاهین)

روی مبل نشسته بودم و دلارامم روی پام نشسته بود. نوید هم روبه رو مون بود

گفتم:

چه اتفاقی افتاده؟.

نوید گفت:

در مورد شایانه-

دلارام با این حرف، ترسیده بهم چسبید

گفتم

آروم باش. نمی‌ذارم اذیتت کنه. شایان که پاریسه-

نوید گفت

شایان پاریس نرفته و ایرانه-

گفتم

یعنی چی؟! اون برای کارخونه ی عمو رفته و به پاریس رفته-

نوید گفت

شایان آدم کشته-

گفتم

چی؟-

نوید گفت

دختر خاله ی دوست آتاناز رو کشته. شایان در واقع، اذیت اونا کرده-

(دلارام)

یعنی شایان...خدای من

گفتم:

چه طوری ممکنه؟-

نوید گفت:

دلارام خانم، شایان به بیمار، به روانیه، به روانی که همه کاری ازش بعید نیست-

گفتم:

شاهین، من می ترسم ازش. اون من رو هم می کشه-

زدم زیر گریه

شاهین گفت:

دلارام، آرام باش. نمی ذارم دست بهت بزنه-

نوید گفت:

...دلارام خانم، آرام باشید-

دیگه صداشون رو نمی‌شنیدم و فقط صدای نوید که می‌گفت که شایان آدم کشته، توی سرم اکو می‌شد.

(حسنا)

داشتم وسایل راضیه رو جمع می‌کردم که چشمم به لب تابش افتاد. بازش کردم و رمزش رو زدم. سال تاریخ تولد حلما بود. (خواهر راضیه، شیش سالشه.)

باز که شد، رفتم توی پوشه ی عکس ها. دونه دونه باز کردم و اشک می‌ریختم. یه عکسی بود که من و راضیه و مهسا و مبینا بودیم. لب تاب رو بستم. اشکام رو پاک کردم و لباساش رو توی چمدون چیدم و وسایلاش رو هم جمع کردم. کتاباش رو هم توی چهار کارت گذاشتم. چراغ اتاق رو خاموش کردم و رفتم بالا و خوابیدم

(دلارام)

هنوز توی سرم اکو شده بود که شایان قاتله

شاهین گفت

دلارام؟-

گفتم

جانم شاهین؟-

شاهین گفت

اینقدر فک نکن. شاید نوید دروغ گفته-

باشه-

(دانای کل)

روی صندلی چرخ دار، پشت بهش نشسته بود و پک عمیقی از سیگارش کشید و گفت

کیا تو ماشین بودن؟-

شایان گفت

ماشین کناریمون، مهران و دار و دسته اش بودن و ماشین عقبیمون هم سه تا دختر بودن که اونا تصادف کردن و مهران اینا هم در - رفتن

کشته هم داشته این تصادف؟_

شایان گفت

یه دختر ساعت دوازده و نیم شب مرد و دو تا دختر دیگه هم بی هوش بودن-

پلیس دنبالته. نباید بری تهران. به محض رفتنت، میگیرنت_

شایان گفت

تصادف که کار مهران و دار دسته اش بود. من فقط اذیتشون می کردم. دخترای خوشگلی بودن-

مقصر تویی، چون این کارت، باعث شده که یه دختر بی گناه از دنیا بره. کار ما قاچاق مواد مخدره، نه قتل و آدم کشی. می فهمی _ شایان؟

(سبحان ستایش)

امروز قراره باند چشم عقاب رو دستگیرشون کنیم. انقدر از شون مدرک داریم که نخوان بگن مدرکتون کو؟

می‌گن که آدم رو باید در حین انجام خطا، مچش رو بگیري

در باز شد و دانیال اومد داخل

:گفتم

تو آدم نمی‌شی دانیال نه؟ چند بار بگم که در بزنی و بیا تو؟ شاید تو وضعیتی نباشم که ببینی-

:دانیال با شیطننت گفت

چه وضعیتی بابا؟-

:گفتم

هیچی، ولش کن. چشم عقاب رو می‌گیرمشون، ولی دلارام چی؟-

:دانیال گفت

بابا، من هنوز از وقتی که بهش گفتم دانیالم، ندیدمش. خیلی دلم بر اش تنگ شده-

:گفتم

من که فقط تا دو ماهگیش دیدمش چی؟ پدر مزخرف مادرت، هم مادرت رو ازم گرفتش و هم دلارام و هم تو رو. تو فهمیدی ناصر -
پدرت نیست و اومدی دنبال پدرت

تلفنم زنگ خورد

بفرمایید؟-

استوار گفت

جناب سرهنگ، شایان برگشته تهران-

گفتم

خوبه. شایان و عموش، به زودی دستگیر می‌شن-

(دلارام)

گفتم

می‌شه من نیام؟ از شایان می‌ترسم-

شاهین گفت

نه، باید بیای. همه هستن. نمی‌ذارم واست اتفاقی بی‌افته-

گفتم

...ولی اون روز-

:شاهین گفت

بس کن دلارام. اون روز، به لحظه حواسم نبود. نباید تنهات می‌داشتم. حالا ازت یک لحظه ازت هم جدا نمی‌شم؛ این رو بهت - اطمینان می‌دم

:با تردید و استرسی که داشتم، گفتم

:باشه-

(عموی شاهین)

امروز قراره که دلارام رو از برادر زاده ام طلاق بدم و بفروشم. پدرش همون ناصره که بهم خیانت کرد و منم تلافی می‌کنم

:شاپان گفت

عمو جان، مطمئنین که شاهین قبول می‌کنه؟-

:گفتم

.وقتی ناصر باعث شد که پدرش لو بره، باید قبول کنه-

:شاپان گفت

.منم حرفتون رو قبول می‌کنم عمو-

(سبحان ستایش)

:گفتم

چی؟! خودت شنیدی مینا؟-

:مینا گفت

...آره داداش، یک کاری کن. من نمی‌خوام دلارام رو بفروشن، اونم به یه عرب که-

:گفتم

مینا، دارم میام. وقتی داریوش اومد خونتون، بگو که خونسردی خودش رو حفظ کنه. می‌دونم که اون این موقع ها اصلا خونسرد -
نمی‌شینه

باشه داداش، ولی زود بیا. کار نداری؟ _

:گفتم

نه، فقط به شاهین زنگ بزن که دیر بیان تا ما بیایم-

:مینا گفت

.چشم داداش، خداحافظ-

:گفتم

.خداحافظت-

:قطع که کردم، به رضوی گفتم

.زنگ بزن آرمان که زود بیاد-

:رضوی گفت

.چشم قربان-

.بی سیم: بابا، دلارام اینا رسیدن

:داد زدم

.عجله کن محمدی-

(دلارام)

:رفتم بالا و توی اتاق شاهین، لباسم رو عوض کردم و روی تخت خوابیدم که در باز شد. شایان بود. جیغی زدم که گفت

.ازت متنفرم، چون پدر تو باعث شد که پدرم لو بره-

:فقط جیغ می‌زدم و کمک می‌خواستم. شایان گفت

.شاهین ازت متنفره، چون تو باعث شدی که پدرت به پدرم خیانت کنه-

.جیغ می‌زدم. با سیلی ای که از شایان خوردم، مزه ی شوری خون رو توی دهنم حس کردم

:موهام رو می‌کشید. شاهین وارد اتاق شد و با نفرت نگاهم کرد. جیغ زدم

ناصر پدرم نیست و پدرم یکی دیگه است.

مگه باور می‌کردن؟ فقط من رو می‌زد. دیگه نفهمیدم چی شد

(شاهین)

تازگی ها به دلارام حسی پیدا کرده بودم، ولی نمی‌خواستم بگم که چه حسی بهت پیدا کردم

این غرورم بود که نمی‌داشت حرفی بزنم. با حرفی که عموم زد، از دلارام متنفر شدم. رفتم بالا توی اتاقم. با دیدن دلارام که زیر دست و پای شایان جون می‌ده، دلم به درد اومد، ولی به روی خودم نیاوردم و سعی کردم که از کتک خوردنش لذت ببرم، ولی نمی‌شد. خوبی های دلارام تو ذهنم می‌اومد. تا خواستم بگم که شایان کشتیش و ولش کن، با دیدن خونی که از دهن دلارام جاری می‌شه، ترسیده به شایان نگاه کردم. با لکنت گفتم

تو... تو ک... کشت... کشتیش -

در باز شد و نوید وارد شد و با دیدن صحنه، رفت یقه ی شایان رو گرفت و چسبوند به دیوار و گفت

تو خواهرم رو کشتی، منم می‌کشمت بی‌پدر حروم زاده-

منم شکه شده، به دلارام نگاه می‌کردم. از فکر اینکه دیگه چشمش رو، خنده هاش رو، عشو هایی که واسم می‌ریخت رو نمی‌بینم، گریه کردم. کی گفته که مرد گریه نمی‌کنه، هان؟ وقتی عزیزش رو از دست می‌ده، گریه می‌کنه. نمی‌دونم چه قدر گذشت که دیدم شایان رو دستگیر کردن و بردن و دلارام هم نیست

(داریوش)

من سروان داریوش ستایش هستم از دایره ی مبارزه با مواد مخدر و بیست و هشت سالمه

(داوود)

من سروان داوود ستایش هستم از دایره‌ی جنایی و قل اول داریوشم

(دانیال)

سروان دانیال ستایش هستم از دایره‌ی مبارزه با مواد مخدر و بیست و دو سالمه

(آرمان)

من سرگرد آرمان محمدی هستم از دایره‌ی جنایی و بیست و هشت سالمه

(دانای کل)

شایان به خاطر قتل و قاچاق مواد مخدر و ت*ج*ا*و*ز به دختران، به اعدام محکوم شد. عموی شاهین که رئیس باند چشم عقاب بود هم اعدام شد

امید موسوی هم به دلیل همکاری با باند چشم عقاب، به حبس ابد محکوم شد

دلارام ستایش به دلیل ضربه‌ی شدیدی که به پهلو و سرش وارد شد، به کما رفت

شاهین به دلیل کمی همکاری، به دو سال حبس محکوم شد

نامادری درسا به دلیل مشکل قلبش که داشت، از زیر عمل بیرون نیومد و مرد، ولی ناصر هم به دلیل فروش دختر خود، بیست سال محکوم به حبس می‌شود

(پایان جلد اول)

جلد دوم هم با نام خیانت عسلی منتشر می‌شود.

در جلد دوم، دلارام به هوش میاد، ولی چند روز فراموشی می‌گیره. بعد که همه چی یادش میاد، تصمیم می‌گیره که مستقل زندگی کنه... و در دانشگاه با چند دوست خل و چل حسنا، آتانا، آریانا، یسنا آشنا می‌شه و ماجرا های جالبی دارن، ولی شاهین

دوستان معذرت خواهی می‌کنم که خیلی چیزها واضح نشد. توی جلد دوم، همه چی توضیح داده می‌شه